



عیسای کیست؟

نویسنده: گریگ گیلبرت
مترجم: م. ج. فدایی

عیسے کیست؟

نویسنده: گریگ گیلبرت

مترجم: م. ج. فدایی

Who Is Jesus?

Greg Gilbert

Published by Crossway February 2, 2015

عیسی کیست؟

ترجمه شده با اجازه ناشر در AHCN شبکه

کلیسای خانگی افغانستان.

www.khabarkhush.org

"عیسی از شاگردانش پرسید شما می‌گویید که من کی هستم؟ این سوالی است که هر یک از ما باید به آن پاسخ گوئیم. گریک گیلبرت با روشی شگفت انگیز و خواندنی و در عین حال مختصر و مفید، صفحات کتاب مقدس را واکاویده است. تا حقیقت ادعای مسیح را در مورد خودش مطرح کرده باشد، خواندن این کتاب برای مسیحیان و کسانی که تحقیق می‌کنند ضروری است."

جیم دیلی، رئیس تمرکز بر خانواده !

"بزرگترین خصوصیت ارزشمند گریک گیلبرت، توانایی او در ساده سازی چیزهای عمیق و ژرف می‌باشد. همانطور که کتاب *انجیل چیست؟* به ما کمک کرد تا انجیل واقعی را از انجیل اشتباهی تشخیص دهیم کتاب عیسی کسیت؟ نیز به ما کمک می‌کند تا مسیح را آنگونه که خود ارائه می‌دهد را از مسیحی که ما برای خود بازسازی کرده ایم تشخیص دهیم."

جی. دی. گریپر، رهبر کشیشان کلیسای عالی دورهام، کارولینای شمالی نویسنده: مسیح ادامه می‌دهد ... چرا روح القدس که در درون ما است بهتر از عیسای است که در کنار ما باشد.

"در این عالم پرسشی مهم تر از این که عیسی کیست؟ وجود ندارد گریک گیلبرت با فکری زیرکانه و قلب پاک و ساده این پرسش را قدم به قدم با بینش، بصیرت و توانایی باز می‌کند خواه شما به دیده شکاک برای اولین بار به این قضیه می‌نگرید و یا مدت هاست که ایمان آورده اید، در هر حال این کتاب شما را به جایی راهنمایی می‌کند که همه ما نیاز داریم برویم در آنجایی که شکوه و جلال خداوند در صورت عیسی مسیح تجلی می‌کند."

راسل دی. مور رئیس هیئت اخلاقیات و آزادی مذهبی نویسنده: اغوا شده و آزموده شده .

" کسانی که آشکارا مسیحی هستند و اما با کمال ادب و احترام برای کسانی که مشکوک هستند، این کتاب به شما کمک می کند تا عیسی را به دقت مورد سنجش و بررسی قرار دهید. گیلبرت نور تازه ی بر منظره ی آشنا می افکند، به حقایقی که در مفهوم و معنی آن نهفته است بپیوندد. این کتاب هنرمندانه و در عین حال هموار و ساده است پر از زیبایی های الهیاتی انجیلی است. این یک دعوتنامه است برای همه کسانی که اهل مطالعه هستند تا عیسی را توسط خود بشناسند. "

مارک دیور کشیش کلیسای تعمید دهنده کاپیتال هیل واشنگتن دی سی

۹ مارکس.

"این کتاب دو کار را یکجا انجام می دهد، از نظر اعتقادی عیسی را در دوران خودش قرار می دهد و نشان می دهد که او چرا نمی توانست به واسطه مسئولیتی که داشت در آنجا بماند. این برای کسانی است که هرگز در مورد عیسی به اندازه کسانی که به نظر خودشان در مورد عیسی خوب می دانند فکر نکرده اند."

تیموتی گه اورگ رئیس مؤسسین مدرسه الهیات بیسون؛ ویراستار عمومی اصلاحات تفسیری کتاب مقدس.

"دو سوال بسیار مهم برای هرکس که باید جواب داده شود در مورد عیسی مسیح این است که واقعا او که بود؟ و اینکه چگونه من به طور درست و صحیح خود را به او ربط بدهم؟ گیلبرت در این کتاب بسیار مهم به طور مؤثر جواب را به ما نشان می دهد از همان لحظه در *سزاریا فیلیپی*، وقتی عیسی از شاگردانش عقیده شان را در مورد هویت خودش پرسید تا به اکنون هیچ پرسش دیگری تا به این حد تاثیر ابدی نداشته است. این کتاب هوشمندانه با لمس و الهامات روح القدس خداوند برای معلوم کردن و شناساندن عیسی مسیح نوشته شده است."

پیج پیترسون رئیس سمینار تعمید دهندگان الهیات در جنوب غرب !

"این کتاب کوچک ابزاری بزرگ خواهد بود برای آشنا کردن مردم از جمله ورزشکارانی که من مربی آنها هستم به شخصیت بسیار بزرگ و شگفتی که تا به حال زیسته است."

مربی رون براون، دانشگاه نبراسکا تیم کورن هوسکرز!

"من همیشه به دنبال کتاب مختصر و مفیدی در مورد زندگی عیسی بودم تا بتوانم به دست کسانی بدهم که واقعا می خواستند بدانند که او که بود و چه کرد و آن را در کتاب عیسی کیست؟ یافتم گریک گیلبرت می گوید "داستان عیسی، داستان یک مرد نیکو و درست کار نیست بلکه این داستان ادعای تاج و تخت است." مجسم کنید مدرک و گواهی که در این کار ارائه می شود و ببینید که این شما را به کجا می برد."

دانیال ال آکین رئیس سمینار تعمید دهندگان الهیات جنوب شرق

فهرست

پیشگفتار توسط تریپ لی

- ۱- شما چه فکر می کنید؟
- ۲- انسانی فوق العاده و فراتر از آن
- ۳- پادشاه اسرائیل، پادشاه پادشاهان
- ۴- "من هستم" بزرگ
- ۵- ... یکی از ماست
- ۶- پیروزی آخرین بشر
- ۷- بره خداوند قربانی به جای انسان
- ۸- رستاخیز و حکومت پادشاه
- ۹- کلام آخر: شما می گوئید او کیست؟

پیشگفتار

آیا شما تا بحال کسی را به اشتباه گرفته اید؟ بگذارید خاطره ی را از دوران دبیرستان برایتان نقل کنم که با بهترین دوستم در یک مهمانی بودیم، همین که ما به مهمانی رسیدیم دوستان نیگل را دیدیم که در گوشه ی ایستاده بود و داشت خوش می گزراند، این در حالی بود که ما دیروز را هم مدتی با نیگل و دوست حامله اش گذرانده بودیم، بنابراین ما تصمیم گرفتیم به سوی آنها برویم و با آنها خوش و بش کنیم. بهترین دوستم به نیگل سلام کرد و آرام با یک لبخند ملیح شکم دوست نیگل را لمس کرد و با چهره متفکرانه ی پرسید کوچولو چگونه؟

تنها مشکل اینجا بود که این یک دوست دیگری بود و ای کاش اون خانم حداقل که نبود. اوه پسر، خدا رو شکر که اول من چیزی نگفتم.

هویت کسی را به اشتباه گرفتن می تواند بسیار شرمسار کننده و یا مسخره و خنده آور باشد. ممکن است شما را گودن جلوه دهد و دیگران از شما رنجیده خاطر شوند. پس بهتر است اول کاملاً مطمئن شوید قبل از اینکه زبان بگشایید. کتاب که شما در دست دارید در مورد شناخت هویت شخص متفاوت است که سطح ریسک آن بسیار بالاتر است. وقتی ما در مورد عیسی مسیح صحبت می کنیم در یک رده ی کاملاً متفاوت هستیم نسبت به زمان که ما در مورد یک دوست یا آشنایان صحبت می کنیم و وقتی ما در مورد هویت عیسی مسیح دچار اشتباه شویم این خیلی بیشتر از یک شرمندگی است این یک فاجعه است و به همین دلیل است که گریک گیلبرت از همان آغاز عنوان کتابش را عیسی کیست؟ انتخاب نموده است.

این مهمترین پرسش است که از ما پرسیده شده است، ممکن است برای محققین تازه کار یا کسانی که زیاد مشکوک هستند یا حتی برای بعضی از مسیحیان کمی مضحک یا چرند به نظر برسد اما اگر به خواندن ادامه دهید متوجه خواهید شد که چرا این سوال اساسی ترین و حیاتی ترین سوال است. مطمئناً ما قصد نداریم مثل اینکه در خیابان یا در یک مهمانی به دنبال شاهزاده صلح بگردیم. بنابراین اینطور نیست که یک نام را با یک تصویر تطبیق بدهیم، این بدین معنی است که ما به شرف و افتخار او پاسخ دهیم و به چیزی که سزاوار و شایستگی آنرا دارد ایمان بیاوریم.

برای مثال گریک نوشته است: زمانی که شروع کردید به فهمیدن اینکه عیسی در حقیقت خدا است و همچنان او در یک رابطه ویژه و یگانه با خدای پدر است، بنابراین شما این را نیز درک خواهید کرد که اگر بخواهید خدایی که شما را آفریده است بشناسید، باید نخست عیسی را بشناسید و این تنها راه است.

اگر عیسی یک شخص معمولی بود شناخت او زیاد تفاوت ایجاد نمی کرد اما اگر عیسی پسر خدا است و تنها نجات بخش این جهان، بنابراین شناخت او بسیار تفاوت ها ایجاد می کند و بسیار مهم است. خیلی وقت ها پیش می آید که ما عیسی را با کسی دیگر به اشتباه می گیریم یا به عنوان یک معلم خوب می شناسیم یا او را یک پیامبر مثل دیگر پیامبران فرض می کنیم اما هیچ کدام از این توصیف ها کامل نیستند پس در این کتاب کوچک ولی مهم گریک به ما کمک می کند تا در مورد اینکه واقعا عیسی که بوده است درست فکر کنیم.

کتاب عیسی کیست؟ من را بسیار شیفته خود ساخته است چون یک کتاب چالش برانگیز است من واقعا از خواندن آن لذت می برم به اندازه کافی ساده و روان نوشته شده است که قابل فهم برای اکثریت باشد و به سوالات واقعی پاسخ می دهد. همچنین دلیلی که من واقعا عاشق این کتاب هستم این است که کتاب پر از مزده نیکو است.

گریک سعی نکرده است که ملتمسانه از ما بخواهد تا دید جدید به عیسی داشته باشیم بلکه توجه او بیشتر بر واقعیات تاریخی و حقایق است. عیسی کیست و چرا این باید برای ما مسئله باشد؟ به جای اینکه به مورخین که هرگز عیسی را ندیده اند گوش بدهیم گریک تمرکزش را بر مدارک و شاهدان قابل اعتماد و موثق عینی گذاشته است.

او بر کلام خداوند تمرکز کرده است و این ظرفیت بالقوه معتبر و توانا است که این را کتابی برای تغییر زندگی می سازد.

عیسی یک ادعای ریشه ای و بنیادی را مطرح کرده است و او شخصیت است که در طول تاریخ بیشترین صحبت ها در مورد او شده است او ادعا می کرد که کیست؟ و آیا او همان کسی بود که ادعا می کرد؟ من فکر نمی کنم که هیچ کتاب کوچک دیگری مثل این کتاب بتواند شما را برای یافتن پاسخ به این پرسش ها کمک کند. من فکر می کنم شما هم همچنان که من توسط این برکت داده شده ام برکت داده خواهید شد.

تریپ لی

خواننده، کشیش و نویسنده.

شما چه فکر میکنید؟

به نظر شما عیسی مسیح کیست؟

شاید هرگز در این مورد فکر نکرده باشید به هر حال چنین چیزی زیاد دور از انتظار نیست به هرصورت آنچه واضح است این است که راجع به مردی سخن میگوییم که در خانواده ی یك نجار یهودی متولد شده هرگز پست سیاسی نداشته، ملتی را اداره نکرده، لشکری را فرماندهی نکرده و هیچکدام از امپراتوری های روم را ندیده بود. بجای آن این مرد عیسی مسیح سه سال و نیم برای مردم درس اخلاق و معنویت داد؛ از کتاب مقدس برای مردم یهود خواند و تشریح کرد که اگر شواهد عینی را باور کنیم او بعضی چیزهای فراتر از روزمره گی را نیز انجام داده است. اما عیسی با جدیت با حاکمان روزگار خود درگیر شد و مدت زیادی از دعوت همگانی او نگذشته بود که توسط یکی از چندین فرمانده هان رومی منطقه که در واقع متصدی میان رتبه ی امپراتوری بود برای مردمی که خود صاحب اصلی قدرت اند به صلیب کشیده شد.

ورآي همه ي اينها تمام اين اتفاقات دوهزار سال قبل اتفاق افتاده است بنابر اين چرا ما هنوز به او فكر ميكنيم؟ چرا اين مرد؟ چرا عيسي اجتناب ناپذير است؟

به مسيح يك فرصت بدهيد

صرف نظر از اينكه شما درباره او چه فكر ميكنيد، يقيناً همه باور داريم كه عيسي مسيح يك شخص عالي در تاريخ دنيا هست. يكي از تاريخ شناسان برجسته تاثير مسيح را اينگونه بيان ميكند: "اگر امكان ميداشت تا از دل تاريخ با يك آهنباي بسيار قوي همه ي تكه آهن هاي كه نشان از نام او دارند را خارج كنيم چه مقدار از آن باقي ميمانند؟ سوال خوب است و جواب احتمالي آن اين است خيلي كم"

اما موضوع اين نيست كه مسيح با فاصله ي تاريخي مشخص اجتناب ناپذير است در واقع او در جنبه هاي بسيار نزديك تري هم غير قابل اجتناب است اينگونه تصور كنيد كه يك يا دو آشناي مسيحي داريد، احتمالاً به طور منظم به كليسا ميروند و درمورد عيسي وحتي خطاب به عيسي سرود ميخوانند و اگر مجال يابند ممكن است حتي ادعا كنند كه با او ارتباط دارند و زندگي و محيط آنها به نحوی با او شكل ميگيرد. حتي شهرهايتان با انواع مختلف از كليساها مزين ميشوند در برخي از آن ساختمان ها جوامع پر رونق از مسيحيان روزهاي يکشنبه حضور به هم ميرسانند و برخي ديگر از ساختمان ها ديگر اصلاً كليسا نيستند و اگر دقت كنيد نکته اينجاست كه به هر سو كه بنگريد اثري از اين مرد ي كه دوهزار سال پيش ميزيسته مشاهده ميكنيد همه اينها سوال براي ما خلق ميكنند: كه او كيست؟

به راحتي نميتوان به اين سوال پاسخ داد بيشتر به اين دليل كه ما هنوز به اجماع جامع در اين مورد كه واقعا مسيح كه بود و كه هست نرسيده ايم. حقيقتاً در اين روزگار عده ي كمی وجود او را انكار ميكنند. اتفاق نظر روشن از چهارچوب زندگي او اينكه كجا و در چه زمان و چگونه ميزيسته وجود دارد. اما همچنان اختلاف عميق حتي ميان كساني كه خود را مسيحي ميخوانند در مورد اهميت زندگي و مرگ او وجود دارد آیا او يك پيامبر بود؟ يك معلم يا يك شخص كاملاً متفاوت؟ آیا او پسر خدا بود يا شخص فرهيخته؟ نظر خود او در مورد هويت اش چه بود؟ آیا مرگش به دست رومي ها

بخش از برنامه ی او بود یا صرفاً يك بدشانشي محض؟ و مهمترین سوال اینکه بعد از به صلیب کشیده شدن مانند انسانهاي دیگر دار فاني را وداع گفت یا که نه؟

علیرغم همه اختلافات او شخص خاص بوده که مورد تایید همگان است اعمال و گفتار او متفاوت از انسان هاي عادي بود. افزون بر این سخنان او فقط ضرب المثل هاي رندانه و جملات قصار دینی نبود؛ سخنانش صرف نصیحت در باب چگونه بهتر زیستن در این دنیا نیست سخن مسیح اینگونه بود: "من و پدر[منظور همان خداوند يکي هستیم اگر مرا دیده اید، پدر را دیده اید: " و شگفت آور اینکه گفت: "کسي به پدر نمیرسد مگر به واسطه من:"^۱

حال منظور مرا درك کردید؟ انسانهاي معمولي چنین سخنان بر زبان نمی آورند من و خدا يکي هستیم راه رسیدن به خدا من هستم اینها آموزه هاي دینی نیستند که شما بخواهید وارد زندگي خود بکنید، اینها سخنان مسیح هست که به این حقیقت محض باور داشت.

هرچند حال ممکن است سخنان او را قبول نکنید ممکن است کلام او را به سرعت رد کنید اما یک بار فکر کنید: آیا سرسري از این سخنان گذشتن منطقي است؟ آیا بهتر نیست این شخص را بشناسید قبل از اینکه سخنان که درمورد شما گفته را کاملاً رد کنید؟ از آنجاییکه این کتاب را براي شروع انتخاب کرده اید اجازه دهید واضح سخن بگویم و خواهش خود را مطرح کنم به مسیح يك فرصت بدهید اینگونه وقتی هرچه بیشتر درباره او فراگیرید متوجه خواهید شد که دلایل خوب زيادي وجود دارد تا حرف هاي که او در مورد خودش، خداوند و شما زده را باور کنید.

^۱یوحنا ۱۰: ۳۰؛ ۱۴: ۶

برای شناخت مسیح به کجا مراجعه میکنید؟

حال شخصی که دوهزار سال پیش زندگی میکرد را چگونه بشناسیم؟ حتی اگر اینگونه شروع کنیم که شما به رستاخیز اعتقاد دارید این به این معنی نیست که جایگاه شما تا حد همجواری مسیح در بهشت در ضیافت قهوه بالا رفته. پس برای شناخت مسیح به کجا مراجعه میکنید؟ کتب تاریخی متعددی به پیدایش، زندگی، مرگ و حتی رستاخیز مسیح اشاره کرده اند و ممکن است شما از آنها استفاده کنید. اما ایرادات زیادی متوجه بسیاری از آنهاست اولین ایراد زمان نگارش بسیاری از آن متون است که بسیار متاخر است در مواردی حتی صدها سال بعد از مسیح بنابراین کمک زیادی به ما در شناخت اینکه او واقعا که بوده نمیکند. افزون بر آن در بسیاری از موارد بهترین آن متن ها چیز زیادی در مورد او برای گفتن ندارند. آنها به مسائل دیگر پرداخته اند و به جای شرح جزئیات در مورد مسیح فقط اشارات به او دارند.

تنها گنجینه ی گرانبها از اطلاعات در مورد مسیح که شامل جزئیات، آراء و مشاهدات شخصی از آنچه گفته انجام داده و چنانکه بوده انجیل است.

اما قبل از بستن این کتاب لحظه ای درنگ کنید! کسانی را میشناسم که تا حرف انجیل به میان میاید پا پس میکشند زیرا تصور میکنند انجیل "کتاب مسیحیت" است و کتاب تبعیض آمیز است و برای استخراج اطلاعات مفید نیست بلکه بی فایده. اگر اینگونه فکر میکنید فارغ از اینکه حرفم را می پذیرید یا نه، بگذارید بگویم پنجاه درصد حق با شماست. انجیل حقیقتاً کتاب مسیحیت است بی شك، کتب عهد جدید که بخش دوم انجیل را تشکیل میدهند توسط اشخاص که به سخنان مسیح اعتقاد داشتند نوشته شده، آنها همچنین اعتقاد داشتند که کتب عهد قدیم منتظر ظهور او بودند. آنها انسانهایی معتقدی بودند و این غیرقابل انکار است. اما این به این معنا نیست که آنها دستورالعمل حيله گرانه در دست داشته اند به این فکر کنید: دستورالعمل آنها حقیقتاً چه میتواند باشد؟ وسیله ای برای شهرت خودشان؟ منبع درآمد؟ رسیدن به ریاست کلیساهای مُتَمَوِّل؟ البته که میتوانید در این باره اندیشه کنید اما اگر این چیزها هدف آنها بود طرح کلی مشخصا با شکست

مواجه می شد. بسیاری از کسانی که کتب عهد جدید را نوشتند میدانستند که به خاطر چیزهای که درباره مسیح نقل کرده اند کشته خواهند شد اما ادامه دادند.

آیا به نکته پی بردید؟ اگر هدف شما از نوشتن درمورد چیزی جلب توجه کردن، بدست آوردن قدرت یا ثروت باشد، آنگاه که کار بیخ پیدا کند و سر شما در خطر باشد از آن دوری میکنید و وقتی با بودن آن شرایط باز ادامه میدهید بی شک چیزی جز حقیقت را نقل نخواهید کرد.

آنچه ما در انجیل داریم کلکسیونی است از توصیفات برگرفته شده از مشاهدات اشخاص که به سخنان مسیح معتقد بودند و در باب آنگونه که مسیح بوده، آنچه گفته و آنچه انجام داده در کتابهای خود نوشته اند. بنابراین راه شناخت مسیح چیست؟ بهترین راه خواندن آن متون است، همانا خواندن انجیل.

این روزها مسیحیان معتقدند که انجیل کتاب فراتر از مجموعه ای از بهترین اطلاعات که ما میتوانیم در مورد مسیح داشته باشیم است. آنها اعتقاد دارند که آن سخن خداوند است به این معنا که خود خداوند نویسندگان آن متون را راهنمای کرد تا سخنان او را بنویسند. بنابراین آنچه آنها نوشته اند حقیقت محض است ممکن است. اینک شما به این نتیجه رسیده باشید، ولی من یک مسیحی هستم و به آنچه در انجیل آمده ایمان دارم.

ممکن است این پل ارتباطی برای شما بسیار دور از دسترس باشد، ایرادی هم ندارد. حتی اگر شما به اینکه انجیل سخن خداوند است اعتقاد ندارید آن متون همچنان یک موهبت تاریخی است. اینها هنوز دست نوشته های انسانهای است که نیت شان انتقال اطلاعات صحیح درباره مسیح بود. اگر آن متون چیزی بیشتر نیستند با همان دید به سراغ آنها بروید. همانند دیگر متون تاریخی جواب سؤالاتان را در آنها جستجو کنید، منتقدانه و با دقت آنها را مطالعه کنید از خود بپرسید، "آیا این سخنان را باور دارم یا نه" خواسته من از شما این است که رویکرد شما به این متون منصفانه باشد. آنها را درون جعبه ی کتابهای مهمور به مهر "مزخرفات مذهبی" نیندازید و کتاب را از روی جلدش به ضعیف، ابتدای و دروغ مسما نکنید.

توجه کنید انسانهایی که متون عهد جدید را نوشته اند، انسانهایی باهوشی بودند آنها ساکنین و حتی شهروندان قوی ترین امپراطوری روی زمین بودند.

آنها فلسفه و ادبیات که ما همچنان در مدرسه میخوانیم میخواندند (در حقیقت اگر شما هم مثل من هستید، آنها آن کتاب ها را دقیق تراز ما مطالعه میکردند!) افزون بر این آنها فرق بین حقیقت و داستان را میدانستند. آنها میدانستند که چه چیزهایی تَوَهُم و حيله است و از تفاوت آنها با حقیقت و تاریخ آگاه بودند در حقیقت نویسندگان کتب عهد جدید در تمایز دادن بین آن موضوعات بسیار دقیق تر و قاطع تر از ما بودند و آنچه از نوشته های آنها میشود استنباط کرد این است که به آنچه در مورد مسیح میگفتند اعتقاد داشتند آنها از آشنایی با او شگفت زده شده بودند اما به او ایمان آوردند و میخواستند بقیه هم ایمان بیاورند. بنابراین با این امید دست به قلم بردند که دیگران آنچه آنها نوشته اند را بخوانند و آنگونه که آنها مسیح را شناختند او را بشناسند و به این نتیجه برسند که مسیح ارزش اعتماد و اعتقاد را دارد.

این همان آرزوی من است که از طریق کتابهای مسیحیان اولیه شما با مسیح آشنا شوید که امیدوارم این کتاب به شما کمک کند. قرار نیست صفحه به صفحه ی کتب عهد جدید را بخوانیم، به جای آن از این منابع استفاده میکنیم تا او را همانند پیروانش بشناسیم، به عنوان شخص که در ابتدا کارهای خارق العاده انجام میداد اما در ادامه پی خواهیم برد که واژه ی "خارق العاده" حتی آغاز توصیف او نیست. مردی که ادعا میکرد پیامبر است یك منجي، یك پادشاه، حتی خدا مردی که مخاطبینش در صورت که رفتاری مؤید گفتارش نمی دیدند بی درنگ او را دیوانه و حقه باز میخواندند.

اینگونه بود رفتار غیرمنتظره ی او نسبت به انسان ها، با مرتد مهربان، با قدرتمندان خشن و با محرومان با محبت و بخشش. و رای همه این ها برخلاف ادعایش او رفتاری شاهانه و خدایانه نداشت وقتی به او شهریاری پیشنهاد شد نپذیرفت و به پیروانش گفت درمورد هویت او آشکارا سخن مگوئید. در عوض از اینکه به زودی همانند مجرمان معمولی توسط حاکمان به صلیب کشیده خواهد شد سخن میگفت. اما همچنان آنگونه سخن می گفت که گویی همه اینها بخش از برنامه و طرح کلی اوست. قدم به قدم وقتی پیروانش رفتارش را دیدند و گفتارش را شنیدند، به این مسئله ایمان آوردند

که او فراتر از یک شخص خارق العاده است. او بیشتر از يك معلم يك پيامبر، يك انقلابي، حتي
بیشتر از يك پادشاه است. شبي يکي از پيروانش وصف اورا اينگونه بيان ميکند: " تو مسيح پسر
خداوندگار زنده هستي."^۲

مهمترین سؤال در ذهن شما

واما سوال هميشگي، مسيح کيست؟ از آن زمان که چوپان ادعا کرد که فرشتگان ميلاد اورا نويد
داده اند تا آن زمان که حواريون را شگفت زده کرد با آرام کردن دريا و تا آن زمان که خورشيد از
درخشش باز ايستاد در روز مرگ او همه يك سؤال در ذهن داشتند " اين مرد کيست؟"

ممکن است شما که اين کتاب را انتخاب کرده ايد چيز زيادي از مسيح نميدانيد. ممکن اطلاعات
مختصري درباره او داشته باشيد. در هر صورت اميدوارم با خواندن اين کتاب و تَفَحُّص زندگي او باب
آشناي بيشتري از مسيح براي شما باز شود.

البته هدف شناخت به عنوان موضوع آکادميک يا چهره اي ديني نيست، بلکه در حد مردی که
مسيحيان اوليه شخصا اورا مانند يك دوست شناخته بودند اميدوارم به آنچه که آنها را در مورد او
متحير بودند دست يابيد. اميدوارم به شناخت بهتري برسيد که چرا ميليونها انسان ميگويند "براي
جاودانگي به او ايمان داريم"

^۲متی ۱۶: ۱۶ .

علاوه بر این امیدوارم این کتاب شما را برای جدی گرفتن سخنان مسیح به چالش بکشد. وقتی شخص ادعای خدای میکند، شما دو انتخاب دارید یا باید آنرا مردود بدانید یا قبول کنید. آنچه نمیتوانید انتخاب کنید البته برای دراز مدت این گزینه است که دیدگاه خود را در حالت نامعلوم رها کنید و منتظر باشید چه پیش می آید. مسیح ادعاهای بسیار جالب در مورد خودش و شما دارد بخواهید یا نخواهید روی زندگی شما تأثیر دارد. بنابراین امیدوارم این کتاب ذهن شما را به چالش بکشد تا عمیق تر در مورد مسیح فکر کنید تا با وضوح بیشتر آن ادعاها و تأثیرات را ببینید و شما را به سمت جواب قاطع در مورد این سوال که "مسیح کیست" هدایت کند.

حقیقتاً این مهم ترین سوال است که با آن روبرو هستید.

انسان فوق العاده و فراتر از آن

در ساعت ده دقیقه مانده به هشت صبح روز جمعه شخص با ظاهر معمولی از يك پله برقي ایستگاه مترو در شهر واشنگتن دي سي بالا آمد و جعبه ويولن خود را باز کرد ويولن اش را بيرون آورد قديمي به نظر ميرسيد، روکش رنگ روغن آن در قسمتهاي زيادي از بين رفته بود و به چوب رسیده بود، جعبه را برگرداند تا در صورت که عابرين بخواهند کمک بکنند و شروع به نواختن کرد.

در آن چهل و پنج دقیقه اي که او قطعه اي از موسيقي سنتی را مینواخت هزاران نفر شهروند واشنگتن با سرعت عبور کردند تنها يك يا دو نفر سر خود را بلند کردند و از شنیدن صدا لذت بردند، اما جمعيت اطراف او جمع نشد، شخصی که سه دقیقه وقت اضافي داشت تا سرکار خود برسد به ستون تکیه داد و گوش داد، دقيقا براي همان سه دقیقه. اما بيشتر مردم دنبال کار خودشان بودند، روزنامه ميخواندند به آي پد خود گوش ميکردند و به سرعت به سوي قرار بعدی که روی برنامه کاری آنها ظاهر ميشد ميرفتند.

موسیقی زیبایی بود دالان را با رقص و جاری شدن، با صراحت افسانه ای پر کرده بود و همان عده کمی را که برای لحظات به او توجه کرده بودند را به این فکر فرو برد که به راستی آن موسیقی خاص است. هرچند شخص نوازنده با تی شرت آستین دار بلند سیاه و شلوار سیاه و کلاه تیم ملی بیسبال واشنگتن اصلاً خاص به نظر نمی‌رسید، با این حال اگر برای گوش دادن لحظه می‌ایستادید متوجه میشدید که او با یک نوازنده ی دوره گرد که فقط برای پول اجرا میکند متفاوت است. به عنوان یک موسیقی دان، این شخص بسیار جالب به نظر می‌رسید. حتی شخص بعداً عنوان کرد که "بیشتر مردم وقتی موسیقی مینوازند آنرا درک نمی‌کنند. اما آن مرد درک می‌کرد او با موسیقی حرکت می‌کرد" او می‌گفت "اگر گوش داده باشید به سرعت اعتراف میکنید که او عالی است"^۳

در حقیقت، البته که شما میتوانید این حرف را بزنید، چون او یک نوازنده معمولی که صبح روز جمعه در ایستگاه مترو موسیقی اجرا میکند نیست. او نوازنده ای نبوده که فقط با خارق العاده بودن توصیف شود او **جاشوا بل** بود، هنرمند سی و نه ساله که در بسیاری از افتتاحیه معتبر جهان برای جمعیت اجرا کرده که به او احترام زیادی قائل بودند آنها حتی در طول اجرای او حتی سرفه هم نمی‌کردند این همه ماجرا نیست، بلکه در آن روز صبح بهترین قطعه موسیقی که نوشته بود آن هم با ویولنی با قدمت سیصد ساله به ارزش سه و نیم میلیون دلار اجرا کرد!

با این محاسبات، صحنه بسیار زیبا به نظر میرسید بهترین قطعه موسیقی به وسیله بهترین آلت موسیقی که ساخته شده و بسیار هم دقیق کوک شده آن هم توسط با استعدادترین موسیقی دان آن زمان با همه اینها، برای درک زیبایی آن شما باید بایستید و توجه کنید.

فراتر از خارق العاده

بسیاری از قسمتهای زندگی نیز همین گونه است غیر از این است؟ در همه فعالیتهای شغلی، خانواده، دوستان، صورتحساب ها و سرگرمی ها مفاهیم مثل زیبایی و عظمت از ذهن انسان خارج میشوند ما فرصت نمیکنیم در آنها با اینکه ضروری هستند تأمل کنیم، به این دلیل که لازمه تأمل ایستادن و توجه کردن است.

^۳ Gene Weingarten, "Pearls Before Breakfast," The Washington Post, April 2007.

وقتي صحبت از مسيح ميشود شرايط همينگونه است. بيشتر ما حتي اگر اندك آشنائي هم با او داشته باشيم اطلاعات سطحي از او داريم شايد تعداد كمي از داستان هاي معروف اورا ميدانيم يا از تعداد كمي از جملات قصار او باخبر هستيم بي شك در زمان حيات او مردم براي توجه به مسيح دليل داشته اند. او انسان خارق العاده ي بوده. اما اگر واقعا ميخواهيد مسيح را بشناسيد او را درك كنيد و به تاثير واقعي او واقف شويد، بايد كمي بيشتر دقت كنيد. ميبايست از مباحثات معمولي، سخنان دورهمي و داستانهاي همگاني پا فراتر بگذاريد تا به سطوح زيرين شناخت برسيد. به اين دليل كه مثل مورد ويولن نواز "يك انسان خارق العاده ي صرف" ناميدن مسيح اشتباه بزرگي است.

پس بياييد روراست باشيم. حتي اگر انسان متدين نيسديد، اگر به راحتی قبول نميكنيد كه مسيح پسر خداوند و ناجي جهان است، لاجرم بايد اين را بپذيريد كه او توجهات زيادي را به خود جلب کرده بوده.

بارها و بارها اعمال و رفتار او چشمان مردم زمانش را حيرت زده کرده بود، سخنانش مردم را درمورد دانائي او شگفت زده کرده بود، و حتي به نحو با آنها رفتار نمود كه براي درك آن مردم در سردرگمي فرو رفته بودند.

در نگاه اجمالي به راحتی ممكن است مسيح را با يكي از صدها معلم ديني كه در اورشليم در قرن اول ظهور و شروع به كار كردند و در ادامه شكست خوردند و نابود شدند اشتباه بگيريم. تدريس ديني در آن روزگاران شبیه امروزه نبوده. باري مردم براي كسب دانش بيشتر، براي فهم بهتر كتب مقدس و براي يادگيري راه و روش بهتر زيستن گوش فراميدادند ممكن است باور نكنيد كه حتي گاه هدف از گوش دادن به آموزه هاي ديني صرف سرگرمي بود با همه اين اوصاف، اگر تلوزيون و فيلم ها و گوشي هاي هوشمند نباشند براي سرگرم شدن چه ميكنيد؟ آماده ميشويد براي شنيدن سخنان يك مبلغ ديني.

اگرچه ممكن است براي ما عجيب به نظر بيايد ولي كمك ميكند بفهميم كه مسيح چه معلم خوب بوده است، به دليل كه مردمان قرن اول در اسرائيل معلمان زيادي را ديده بودند و اغلب آنها را همانگونه كه ما بازيران فيلم ها را ميشناسيم ميشناختند. اگر بخواهيم منصفانه سخن بگويم آن

مردم به سادگی تحت تاثیر قرار نمیگرفتند. بنابراین ارزشش را دارد که اندکی درنگ کنیم و توجه مان را معطوف کنیم به اینکه انجیل بارها و بارها میگوید که مردم از تعالیم مسیح "متحیر" میشدند.

آن سخنان غیر قابل باور در یکی از کتب اناجیل یکی از چهار کتاب نوشته شده در مورد مسیح بیش از ده بار آمده است.^۴ بگذارید مثال بیاورم که توسط متی بعد از تدریس مسیح در دامنه ای يك کوه بیان میکند "آنگاه که مسیح این سخنان را به پایان برد، جمعیت از تعالیم او متحیر شدند، به این دلیل که او به آنها به عنوان شخص با صلاحیت تدریس میکرد، نه به عنوان معلمین شریعت"^۵ به نکته توجه کنید! آن مردمان میگفتند که معلمین شریعت، آنان که صلاحیت تدریس را داشتند نمیتوانند کمک برای مسیح و تدریس او باشند در یک چنین شرایط در همه زمان ها و مکانها تدریس عیسی وجود داشت.

بعضی اوقات احساسات به گونه دیگری بیان می شد. به اولین واکنش نسبت به اولین سخنان او در زادگاهش توجه کنید "همه در مورد او به نیکی سخن میگفتند و از سخنان خوشایندی که بر زبان او جاری می شد شگفت زده می شدند"^۶

و در دهکده ی کوچک به نام کپرناحوم این گونه بود "آنها از تعالیم مسیح حیرت زده شدند، زیرا او به آنها مثل انسانهای صاحب قدرت رفتار کرده بود."^۷

باز به سراغ زادگاه او میرویم "بسیاری که سخنان او را شنیدند متحیر شدند و میگفتند، او این سخنان را از کجا آورده است؟ و چه کسی چنین حکمت را به او داده است."^۸

در روز بشارت عمومی، در معبد اورشلیم "کاهن اعظم و معلمین شریعت سخنانش را شنیدند و... او را تهدید کردند، به این دلیل که همه جمعیت از تعالیم او متحیر بودند."^۹

^۴ متی ۷: ۲۸؛ ۱۳: ۵۴؛ ۱۹: ۲۵؛ ۲۲: ۳۳؛ مرقس ۱: ۲۲؛ ۶: ۲؛ ۷: ۳۷؛ ۱۰: ۲۶؛ ۱۱: ۱۸؛ لوقا: ۴: ۳۲

^۵ متی ۷: ۲۸-۲۹

^۶ لوقا ۴: ۲۲

^۷ مرقس ۱: ۲۲

^۸ مرقس ۶: ۲

^۹ مرقس ۱۱: ۱۸

بارها و بارها واکنش نسبت به مسیح نوع شکاک گونه همراه با سردرگمی بوده است. در فرهنگ که آموزش را به عنوان یکی از اشکال اولیه مشغولیت فکری میدانند، مخاطبان مسیح بیش از حد معمول بود.

چرا تا این اندازه حیرت آور؟

به راستی چرا چه چیز در مورد تعالیم مسیح تا این اندازه جلب توجه میکند؟ بخش به این مربوط میشود که بسیاری با سوالات او را به چالش میکشیدند و مسیح نشان داد شطرنج باز قهاری است. او به سادگی از گیر افتادن در دامهای زبانی و فکری شانه خالی میکرد و در واقع بحث را به گونه ای مدیریت میکرد که چالش را به خود طراح سوال بازمیگرداند و حتی در این حالت نه تنها مناظره را به نفع خود به پایان میبرد، بلکه به صورت ضمنی مستمعین را هم به چالش میکشید. بگذارید مثال بزنم.

در کتاب متی ۲۲ آمده است وقتی مسیح در معبد اورشلیم در حال تدریس بود گروهی از رهبران یهودی برای مناظره نزد او آمدند. آن رهبران توطئه در سر داشتند: "داستان آنگونه شروع شد که راهبان طرح داشتند تا او را با سخنان خود او گرفتار کند. آنها حتی میخواستند مردم هم شاهد ماجرا باشند. بنابراین زمان تدریس مسیح در معبد را انتخاب کردند و احتمالا با جمع از مردم جلسه تدریس او را قطع کردند.

با چاپلوسی شروع کردند و گفتند: "ای استاد! میدانیم که تو حقیقت را میگویی و به حقیقت از خدا سخن میگویی و دیدگاه دیگران برایت اهمیت ندارد به این دلیل که تحت تاثیر ظاهر افراد قرار نمی گیری هدف آنها اینجا مشخص است در تلاش هستند تا مسیح را وادار به پاسخ کنند که در غیر اینصورت او را دروغگو و شاید بخوانند.

همه چیز مهیاست آنها میپرسند "به ما بگو که نظرت چیست آیا پرداخت مالیات به قیصر درست است یا نه؟" ^{۱۱}

^{۱۰} متی ۱۳: ۵۴، ۲۲: ۲۲، ۲۳

^{۱۱} متی ۲۲: ۱۵-۱۷

مشخص است که روی این سوال وقت و انرژی صرف شده زیرا دارای ظرافت است.

به این معنی که سوال مسیح را در تنگنا قرار داده و در نتیجه نفوذ او را از بین میبرد و حتی میتواند به دستگیری او بیانجامد در آن روزگاران مسله ای اذهان راهبان و مردم را مَغشوش کرده بود که آیا به راستی هر نوع اطاعت از یک حکومت خارجی مثلاً: پرداخت مالیات گناه محسوب میشود یا نه؟ که در اینصورت یک بی احترامی به خداوند تلقی می شد حال توجه کنید که آن راهبان چه پاسخ از طرف مسیح انتظار داشتند؟ آیا او هم با آنها موافق خواهد بود که پرداخت مالیات گناه است و یک بی احترامی به خداوند است یا نه؟

حقیقت این است برای آنها مهم نبود که پاسخ مسیح چیست در هرصورت آنها تصور میکردند که او را گیر انداخته اند به عبارت دیگر اگر مسیح میگفت "آری پرداخت مالیات قانونی است" جمعیت خشمگین میشدند و اعتبار مسیح زیر سوال میرفت. اما از طرف دیگر اگر او میگفت مالیات نپردازید خشم رومیان را به دلیل ایجاد فتنه به جان میخرید و به احتمال زیاد دستگیر می شد که در این صورت تاثیر او هم به پایان میرسید هر اتفاق می افتاد راهبان به هدف خود میرسیدند پایان کار مسیح به عنوان یک نیروی فرهنگی.

اما مسیح آن توطئه را محصور خود کرد، سوال را به خود طراح سوال منعکس کرد و مثل همیشه آنها را متحیر ساخت.

او گفت: "سکه ی مالیات را به من نشان بدهید" سکه ی به او دادند مسیح به آن نگاه کرد و رو به جمعیت پرسید این مصور شده و مکتوب شده ی کیست؟ پاسخ بسیار ساده بود جواب دادند "مال قیصر است" حقیقت هم همین بود مشخصاً روی سکه تصویر و اسم امپراتور قیصر تیبریوس نقش بسته بود همانا صاحب سکه او بود تصویر او روی سکه نقش بسته بود و در ضرابخانه او ضرب شده بود.

و مردم یهود به خاطر استفاده از آن به نفع خود خوشنود بودند. با همه این تفاسیر، آیا نباید چیزی که مشخصاً متعلق به خود اوست به او بازگردانید؟ بنابراین مسیح به آنها گفت "آنچه برای قیصر است به او برگردانید و آنچه برای خداوند است به خداوند بازگردانید." ^{۱۲}

اینک این جواب بسیار صریح و قاطع است غیر از این است؟ این سکه ی قیص است یعنی مالیات را بدهید. انجیل میگوید وقتی مردم این را شنیدند شگفت زده شدند چرا؟ خوب به این دلیل که مسیح دیدگاه مردم یهود را نسبت به رومیان از نو تعریف کرد و در عین حال تعلیم راهبان را بی اعتبار نمود. اگرچه آنها جدا جدا کرده اید ولی مشخصاً و حقیقتاً بازگرداندن آنچه مال قیصر است هیچ بی احترامی به خداوند نیست.

اما سخنان مسیح لایه های زیرین دیگری هم داشت که موجب انگشت به دهان ماندن مردم شد. يك بار دیگر به سوال که مسیح در هنگام نشان دادن سکه از مردم پرسید توجه کنید. او پرسید "تصویر چه کسی روی آن است؟" وقتی آنها گفتند تصویر قیصر، مسیح از آن به عنوان تایید حق مالکیت استفاده کرد. تصویر قیصر روی آن سکه بود پس همانا مالکش است، پس باید به قیصر چیزی را که متعلق به اوست بازگردانید. اما این همان نکته است شما نیز آنچه متعلق به خداوند است به او باز گردانید. همانا شما میبایست آنچه تصویر خداوند روی آن است را به او بازگردانید به راستی آن چیست؟

البته که مردم میدانند که آن چیست. مسیح درمورد پیدایش ۱: ۲۶ سخن گفته بود آنجایی که خداوند طرح خود را برای خلق بشر اینگونه اعلام مینماید: "میخواهیم انسان را از روی تصویر خود خلق کنیم آن هم از روی رحمت، پس خداوند انسان را از روی تصویر خود خلق نمود.

در تصویری از خود خداوند انسان را خلق نمود آیا مینگرید؟ مسیح با مردم از چیزی فراتر از فلسفه بافی سیاسی سخن میگوید. سخن او این بود که همان گونه که تصویر قیصر روی هر سکه نقش بسته، تصویر خداوند نیز روی سکه ی وجود شما نمایان است. پس متعلق به او هستید بله بسی جای مباهات است آنگاه که تصویر قیصر را بر روی سکه تشخیص دادید، آنها را به او باز گردانید. اما

^{۱۲} متی ۲۲: ۱۹-۲۱

بزرگترین افتخار و احترام این است که وقتی تصویر خداوند را در خود دریافتید خودتان را، قلبتان را، ذهن و نیروی تان را به او بازگردانید.

امیدوارم آنچه مسیح بیان میکرد را متوجه شده باشید. سوال در مورد رابطه انسان با خداوند مهم تر است از هر مباحثه ای در مورد فلسفه سیاسی یا ارتباط ملتی با ملت دیگر. مسیح به ما میگوید همه ما مخلوق خداوند هستیم و شما هم مخلوق خداوند هستید. شما از روی تصویر او خلق شده اید از روی رحمت او، پس به او تعلق دارید و برای او محاسبه میشوید. بنابراین مسیح میگوید شما متعلق به خداوند هستید پس آنچه متعلق به اوست به او بازگردانید که همانا تمامیت وجود شماست.

اعمال او منحصر به فرد بود

در این شکی نیست که مردم از تعلیمات مسیح شگفت زده می شدند فقط با بیان چند جمله او توانست رقیبان خود را شکست دهد، بینش دینی غالب روزگار خود را دوباره تعریف کند و در عین حال به اساسی ترین حقیقت انسانی ارجاع نماید. این نوع تعلیم به خودی خود جمعیت از پیروان را جذب میکند

معجزات هم وجود داشتند

صدها انسان به چشم خود شاهد کارهای توسط مسیح بودند که از عهده انسان معمولی خارج بود. او مریضان را شفا داد، آب را در يك چشم به هم زدن به شراب گوارا تبدیل کرد، به انسان فلج گفت برخیز و راه برو و او چنان کرد، به دیوانگان عقل و هوش را بازگرداند، او حتی مردگان را نیز زنده کرد.

اینگونه نبوده که انسانهای آن زمان در مورد این چیزها بسیار ساده لوح بوده اند. درست است که در زمان بسیار قدیم میزیستند ولی این به معنای نیست که آنها احمق و مانند انسانهای اولیه بوده اند. آنها هر روز درخواست دیدن معجزه را نمی نمودند. به همین دلیل است که وقتی شما پاراگراف از کتاب مقدس را میخوانید متوجه میشوید که شخص دیگری با دیدن آنچه اتفاق افتاده متعجب

شده است. این انسانها با دیدن آنچه مسیح انجام میداد متعجب میشدند. توضیح بیشتر از آنجاییکه افراد زیادی میخواستند به ادعای معلم دینی برای خود اعتباری کسب کنند. یهودیان قرن اول در تشخیص افراد شیاد و دروغگو بسیار مهارت پیدا کرده بودند. آنها استادانه توهّمات جادوگران را تشخیص میدادند و با خنده از کنار شخص که تلاش داشت یک حقه ی ساده را معجزه معرفی کند میگذشتند تنها صفت که نمیتوانید به این مردم اطلاق کنید ساده لوح است.

اما مسیح آنها را شگفت زده کرده بود. بر خلاف دیگران او واقعا انسان خارق العاده بود انسانهای دیگر خرگوش را از کلاه خارج میکردند این مرد صدها نفر را شفا میداد، حتی در حالت که خسته بود و قصد داشت بخوابد او دو ماهی صید کرد و پنج قرص نان داشت و برای پنج هزار نف که شاهد این ماجرا بودند غذا آماده کرد.

در کنار مردی که سالها فلج بود ایستاد و به او گفت برخیز و راه برو و او هم راه رفت. بر روی عرشه ی کشتی ایستاد و به دریا دستور داد که آرام گیرد و چنان شد. در کنار قبر شخص ایستاده بود که چهار روز پیش مرده بود و به او گفت به زندگی برگرد مرد صدای او را شنید برخاست و از قبر خارج شد.^{۱۳} کسی چنین کارهای انجام نداده بود.

هیچگاه.

و مردم از دیدن چنین ماجراها شگفت زده شده بودند.

هدف از همه ی این کارها

مسایل مهمتری هم وجود داشت، اگر با دقت توجه کنید و اگر پارا از متحیر شدن فراتر بگذارید سؤال مهم تر در ذهن شما خلق میشود که چرا مسیح این کارها را انجام میداد؟ و درخواهید یافت که هدف داشته است.

همانگونه که دیدید با هر معجزه و موعظه اش مسیح ادعا میکرد این کارها را تا به حال هیچ بشری انجام نداده برای مثال مشهورترین خطابه ای مسیح در سر کوه را در کتاب متی فصل ۵ الي ۷

^{۱۳} متی ۸: ۲۴؛ ۹: ۶-۷؛ ۱۴: ۱۳-۲۱؛ یوحنا ۱۱: ۴۳

را در نظر بگیرید در ابتدا ممکن است موعظه ی عادی اندرزگونه و پر از باید و نباید به نظر آید به خداوند توهین نکنید، رابطه نامشروع برقرار نکنید، همراه نشوید، خشمگین نشوید. اما دقت داشته باشید که چگونه رفتار کردن موضوع اصلی نیست. در حقیقت آن موعظه ی بالایی کوه درمورد ادعای جسورانه مسیح است که گفت این حق را دارد که قوانین کتب عهد قدیم را تفسیر کند یعنی معنی و شأن نزول آنرا بیان کند! به همین دلیل است که مسیح بارها و بارها در آن خطبه میگوید:

"آنچه گفته شده بود را شنیده اید، اما من به شما میگویم."^{۱۴} تاکید بر روی کلمه ی من است. مسیح با ادعای اساسی میگوید که او قانون گذار برحق ملت یهود است. بیشترین که دقت کنید او این سخنان را کجا بیان میکند "بسیار آزادانه بر بلندی کوه آن را بیان میکند و همانگونه که بسیاری از اسرائیلی ها به خاطر دارند قانون گذار عظیم الشأن (خداوند) قوانین کتب عهد قدیم را با سخن گفتن از فرز کوه^{۱۵} به مردمانش عرضه داشت، دقت کردید؟ مسیح برای خود صلاحیت بزرگ ادعا میکند که هیچ کس تا به حال جرأت چنین کار را نداشته.

اینک سخنان که او بر سر قبر شخص مرده ای به مرتا خواهر او بیان کرده بود "برادرت باز زنده خواهد شد". مشخصاً مرتا از این سخنان قدردانی کرد و جواب داد: من میدانم او در روز قیامت باز زنده خواهد شد "به عبارت دیگر بله، بله، اینرا خودم میدانم، از ابراز احساسات ممنونم، بسیار برایم مسرت بخش است در این شرایط دشوار، اما او منظور مسیح را متوجه نشده بود او بسیار شگفت زده می شد اگر مسیح به او میگفت نه، منظورم این است که تا لحظات دیگر او برمیخیزد آنگاه که من از او بخواهم او حتی فراتر از آن سخن گفت، او گفت "قیامت من هستم، زندگی من هستم"^{۱۶} دقت کنید تا نکته را از دست ندهید! فقط این نبود که زندگی میتوانم بدهم بلکه من خود زندگی هستم!

واقعاً چگونه انسان میتواند اینگونه سخن بگوید؟ چگونه انسان با شنیدن سخن دوست اش که با ترس عنوان میکند "تو عیسی مسیح هستی، پسر خداوند زنده" و مسیح ضرورتاً پاسخ میدهد "دقیقاً

^{۱۴}متی ۵: ۲۱-۴۴

^{۱۵}خروج ۱۹: ۱۶-۲۰

^{۱۶}یوحنا. ۱۱: ۲۳-۲۵

و آن خود خداوند است که به توچنین گفته "آن چگونه انسان است که حاکمان ملت اش از او میپرسند

"آیا تو مسیح هستی؟ پسر خداوند مقدس؟" او به آنها پاسخ داد "من هستم، و خواهید دید پسر خداوند در منصب قدرت تکیه زده و با ابرها از آسمان می آید" ^{۱۷}

مطمئناً این يك انسان معمولي نیست، کسی که بخواهد به عنوان معلم خوب شناخته شود یا به عنوان انسان خوب محترم شناخته شود یا به عنوان فیلسوف تأثیر گذار در یادها بماند نه، این انسان است درمورد خودش ادعای دارد که بیشتر و بزرگتر و بسیار عمیق تر از دیگران است. و این دقیقاً همان کاری است که مسیح انجام میداد برای کسانی که به او توجه میکردند.

او ادعا میکرد که پادشاه ملت اسرائیل و بشریت است.

^{۱۷} متی ۱۶: ۱۶-۱۷؛ ۲۶: ۶۳-۶۴

پادشاه اسرائیل، پادشاه پادشاهان

.....در این دوران در سال ۱۵۹۷ شکسپیر شاهد شاه بود که شکوه ها داشت و از خود می پرسید آیا می دانی همین لحظه هزاران رعیت من در سرزمین پهناورم در خواب ناز چه راحت خوابیده اند.^{۱۸} سپس ناله سر میداد که ای خواب ناز چرا رفته ای در خانه های ویران و در کلبه های محقر آرام گرفته ی و این قصر زیبا و با شکوه شاهان را رها کرده ای؟ ای خواب ناز چرا رفته ای در دریای طوفانی در بالین پسرک ماهیگیر خسته از طوفان و دست نوازش براو می کشی و از تخت گرم و نرم مخملین شاه روی گردانی؟ گویی تمام غم و غصه جهان سراغ سری می رود که روی آن تاجی آرام گرفته است شاه هنری این را می گفت و می گریست.

^{۱۸} William Shakespeare, The History of Henry IV, Part2, act3, scene 1

این نقل قول از شکسپیر بسیار جالب است چون مطلب را بصورت کنایه آمیز بیان می کند.

همه ما می دانیم که پادشاهان همه چیز در اختیار دارند. آنها مُمَول و قدرتمند هستند، آنها اردو یا ارتش برای محافظت از خود دارند، بهترین مکانها برای زندگی و خدمتگزاران بسیار تا هرگونه هوا و حوسشان را برآورده سازند چه کسی چنین زندگی را نمی خواهد؟

ولی اگر شما تاریخ را خوانده باشید، آنگاه هنری را درک خواهید کرد.

غوطه ور شدن بیش از حد در زرق و برق و سهولت زندگی شاهانه .

اغلب اوقات افراد را به سوی مقدار مناسب از نا آسودگی و ترس و حتی هزیان گویی و پریشانی سوق می دهد. اگر کسی صاحب تاج و تخت شد باید فوت و فن حفظ آن را نیز بداند، کم نیست پادشاهانی که بسیار دیر متوجه این امر شدند که حفظ تاج و تخت چقدر می تواند سخت و خطرناک باشد.

بعد از این همه فکر می کنم که اگر من بگویم یک شخص بی نام و نشان که اصلاً شناخته شده نیست ادعای پادشاه بودن کرده شما خواهید گفت که او دروغگو ترین دروغگویان است و سرآمد تمام دروغگویان است. تاریخ نشان داده درمورد کسی که ادعای تاج و تخت کند در حالی که قبلاً پادشاه نبوده بسیار نا مهربان خواهد بود.

بله شانس بسیار کمی برای پیروزی و بدست آوردن تاج و تخت برای این شخص وجود دارد و در صورت شکست عاقبت بسیار سنگین خواهد داشت.

اگر در ادعای پادشاهی ببازید معنی اش این نیست که فقط بگویید: متاسفم و بروید به ادامه زندگی خود برسید به احتمال زیاد نه تنها شما تاج و تخت را سرجایش می گذارید، بلکه این کار شما به از دست دادن سر شما خواهد انجامید.

یکی از دلایل که داستان زندگی عیسی را خواندنی می سازد برخورد سخت او با دولت وقت خودش است. او که یک نجار فقیر در یک روستای دورافتاده در شمال اسرائیل بود سرانجام او یک نابرابری بزرگ را نه تنها از سوی حاکم منطقه خود بلکه در سراسر قلمرو حکومت روم باستان می دید.

تنها همین یک نکته کافی است تا ما بدانیم که با یک معلم دینی محض روبرو نیستیم، کسیکه فقط چند جمله زیبا در مورد زندگی و نحوه زندگی کردن می داند یا با یک فیلسوف اخلاقی محض و یا یک حکیم و دانای اخلاقی روبرو نیستیم نه.

از آنجاء که عیسی با اهانت بر صلیب رومیان آویخته شد و جان داد با اهانت و استیضاح و با کمال وحشیگری اتهام که به وی زده بودند را برای خودش و برای مردم ستمدیده و مظلومش بازخوانی کردند که " این است عیسی پادشاه یهودیان"^{۱۹}

داستان عیسی داستان یک مرد نیکوکار نیست بلکه داستان ادعای سلطنت و تاج و تخت است.

تاج و تخت اسرائیل، خالی نخواهد ماند.

با توجه به کتاب مقدس ، عیسی دعوت عمومی خود را بعد از آنکه در رودخانه اردن توسط مردی که مشهور به یحیی تعمید دهنده بود تعمید گرفت آغاز کرد ماه ها بود که یحیی مردم را موعظه می کرد که باید از گناهان خود توبه کنند. (از گناهان دور باشند) چونکه او اعلام می کرد " این پادشاهی خداوند است. پادشاهی خداوند بر روی زمین در حال تحقق یافتن است."^{۲۰} در بیان دیگر پادشاه برگزیده خداوند در حال معرفی شدن است و مردم نا امید باید خود را برای آمدن او آماده سازند. یحیی از مردم خواست تا به نشانه توبه و پشیمانی از گناه در آب رودخانه غوطه ور شوند و غسل بگیرند، به نشانه پاک شدن از گناهان و بی تقوایی شان.

در حقیقت تعمید گرفتن عیسی به آن روش دارای معنی و مفهوم عمیق است که ما در آن مورد بعدا بیشتر صحبت خواهیم کرد.

بهرحال برای فعلا کافی است که متوجه شویم زمانیکه یحیی تعمید دهنده دید که عیسی به سوی او میاید فوراً ایمان آورد این همان است که در این مدت طولانی نوید آمدن آن را می دادم و موعظه می کردم.

^{۱۹}متی. ۲۷: ۳۷

^{۲۰}متی. ۳: ۲

فریاد زد "هان، اینک این همان است که درباره اش نوید می دادم، بعد از من کسی خواهد آمد که مرتبه اش از من بالاتر است چون که او بر من مقدم است."^{۲۱}

نکته در اینجا است که یحیی می دانست که پادشاهی خداوند بر زمین برقرار خواهد شد و این تمام پیام او بود و حال او عیسی را نشان می دهد به عنوان پادشاه آن قلمرو پادشاهی.

نکته مهم اینجا است که این یک باور شخصی برای یحیی نبود. در نظر عیسی، یحیی آخرین نسل از پیامبران عهد عتیق بود که مهم ترین هدف و رسالتشان نشان دادن پادشاه حقیقی برگزیده خداوند به مردم بود، این است پادشاه که خداوند سرانجام برای نجات شما از گناهان فرستاده است و حال یحیی اعلان می داشت که آن لحظه موعود فرارسیده است، پادشاه اینک اینجا است.

شاید شنیده باشید که بعد از آن چه شد.

در کتاب مقدس آمده است که عیسی از آب که در آن تعمید گرفته بود سربرآورد و روح خداوند همچون کبوتری براو نازل شد و تمام وجودش را فرا گرفت ندا آمد از آسمان که "هان اینک این است پسر محبوب من، که از او بسیار خوشنودم."^{۲۲}

اهمیت این موضوع تنها در کبوتر یا در صدای که همگان شنیدند و باور کردند که یقیناً این صدای خداوند است نیست. بلکه اهمیت موضوع در این است که آن صدا چه فرمود؟

به طور معمول کلمات در کتاب مقدس عمدتاً دارای معنی و مفهوم است و حتی در بعضی اوقات دارای مفاهیم متعدد می باشد.

در باب جزئیات باید جایگاه ویژه را برای این جمله "این است پسر محبوب من" باز کنیم.

خداوند به عیسی مسیح تاج باستانی بنی اسرائیل را عطا می فرمود عیسی مسیح به طور رسمی پادشاه یهودیان می شد. چطور به این نتیجه رسیدیم؟ خوب عبارت "پسر خدا" یک عبارت بسیار خوب شناخته شده برای پادشاهان بنی اسرائیل بود و حتی این عبارت از عهد عتیق مانده بود. این عبارت ریشه دارد در فرار بنی اسرائیل از چنگ برده داری در مصر. زمان که خداوند دعای بنی

^{۲۱} یوحنا. ۱: ۲۹-۳۰

^{۲۲} متی. ۳: ۱۶-۱۷

اسرائیل را برای رهایی از چنگ مصریان شنید، خداوند فرعون مصر را با جمله " بنی اسرائیل فرزند اول من است" تهدید کرد.

و گفت "من به تو می گویم پسر من را رها کن، باشد که مرا خدمت کنند."^{۲۳} این یک اعلام خشم آلود و یک ابراز عشق آشکار نسبت به ملت اسرائیل بود و آنها را از تمام ملت های جهان جدا ساخت. خداوند به فرعون نشان داد که او حتی حاضر است برای بنی اسرائیل بجنگد، چرا که آنها را دوست دارد و به عنوان فرزندان اول خود می داند. سالها بعد این نام گزاری " پسر خدا " بازهم به پادشاهان اسرائیل داده شد. خداوند درباره پادشاهی داوود بزرگ و وارثانش نیز فرمود " من برای او پدر خواهم بود و او برایم پسر خواهد بود."^{۲۴}

سمبل ها و نماد ها بسیار مهم هستند: پادشاه اسرائیل به نام "پسر خدا" خوانده می شود؛ همانطور که ملت اسرائیل هم خوانده میشود. چون شاهان به نمایندگی از ملتشان هستند حتی یک پادشاه قبل از آنکه جانشین خداوند باشد از ملت خود نمایندگی می کند. پس هر حکم که در مورد خودش به تنهایی صادر شود می توان گفت برای تمام ملتش در عموم هم صدق می کند. از این نماد یا سمبل اینگونه حس می شود که اسرائیلی ها پادشاه هستند.

همینکه این نکته را درک کردید آنگاه به نکته جالب اینکه خداوند در مورد غسل تعمید عیسی چه گفت، پی خواهید برد. بله، او رابطه پدر و پسر که بین او و عیسی بود را تشریح می کرد (بعدا بیشتر توضیح داده خواهد شد) و همچنین خداوند شروع کار عیسی به عنوان نماینده و پادشاه قوم بنی اسرائیل را رسماً اعلام می نمود. زین پس عیسی به عنوان جانشین و نماینده و چه بسا قهرمان قوم بنی اسرائیل در برابر خداوند حاضر خواهد بود.

عیسی همیشه می دانست که اداره پادشاهی خداوند از آن اوست. بله، او معمولاً از مردم میخواست تا این حقیقت را پوشیده نگاه دارند، حتی او یک بار از اینکه تاج پادشاهی بر سرش نهند سرباز زد. اما این به این معنی نبود که او در کل اداره پادشاهی خداوند را رد کرده باشد.

^{۲۳} خروج ۴: ۲۲-۲۳

^{۲۴} دوم سموئیل ۷: ۱۴

بلکه او می دانست این پادشاهی بسیار متفاوت خواهد بود از آن نوع پادشاهی که مردم انتظارش را داشتند و می خواستند. او تاج را بر سر خواهد نهاد اما در وقت مناسبش نه هر زمان که مردم به صورت انقلابی و شتاب زده برسرش بگذارند. در حقیقت عیسی این تحسین شاهانه را زمان خواهد پذیرفت که نخست مردم نیز بفهمند که چگونه پادشاهی را تحسین می کنند.

متی ۱۶، در مورد شبی می گوید که عیسی ای تازه کار با سران قوم بنی اسرائیل دیداری داشت. عیسی از پیروان نزدیکش پرسید: مردم در مورد من چه فکر می کنند، که من کی هستم؟ جوابهای متعددی آمد، پیروانش خبر آوردند که "بعضی ها گفته اند یحیی تعمید دهنده، دیگری گفت الیاس و دیگری گفت ارمیا و یا یکی از پیامبران."

ظاهرا عیسی بسیار متعجب شد که مردم او را کسی می دانند که باید از قبر بیرون آمده باشد، به هر حال مردم هر گونه که فکر می کنند بگذار که بکنند. عیسی بیشتر مشتاق بود بداند که مریدان و پیروان خاصش او را چگونه می بینند. عیسی پرسید "و اما شما چه می گوید که من کی هستم؟" این سوال عیسی آنها را در موقعیت جوابگویی قرار داد، اولین کسی که جواب داد شمعون بود، که گفت: "شما عیسی مسیح هستید" و ادامه داد "پسر خدای زنده."

من فکر می کنم در کلام شمعون معانی بیشتر نهفته است، اما حداقل درک که از کلام او می توان دریافت کرد این است که او عیسی را پادشاه تقدیس شده اسرائیل اعلام کرد (معنی مسیح به زبان یونانی تقدیس شده).

"پسر خداوند، پادشاه" و واکنش عیسی چه بود؟

او این تمجید و تحسین را پذیرفت و بدان مشهور شد و خطاب به شمعون فرمود: "ای شمعون پسر یونا، برکت و رحمت خداوند شامل حال تو باد چون تو این را از گوشت و خون (منظور انسان) نیاموختی، بلکه پدر آسمانی من آنرا بر تو آشکار ساخته است."

وعیسی شمعون را بلافاصله پطرس نامید، کسیکه عیسی را همانگونه درک کرد که عیسی خود را

درک کرده بود، این است پادشاه حقیقی اسرائیل.^{۲۵}

در لوقا ۱۹ داستان دیگری است درست یک هفته قبل از اعدام عیسی بر روی صلیب او ادعای سلطنت خود را به شیوه عمومی و بسیار شگفت انگیز مطرح کرد. عیسی و شاگردانش در راه اورشلیم بودند برای شرکت در مراسم سالانه عید فصح و اتفاقاً صدها هزار مردم در آن هفته در شهر جمع شده بودند، چون این یکی از مهمترین مراسم سالانه یهودیان بود. وقتی آنها به شهر نزدیک شدند عیسی چند نفر از شاگردانش را پیشتر فرستاد به سوی قریه کوچک به نام بتفا و به آنان گفت: " بروید آنجا و کره الاغی که منتظر آنها است را با خود بیاورید." در کتاب مقدس آمده است که عیسی بر آن الاغ می نشیند و سفر کوتاهی از بتفا تا اورشلیم می کند، این در حالی است که جمعیت انبوه او را همراهی میکرد. حال ببینید بعد چه اتفاق می افتد:

همانطور که آنها به دامنه کوه زیتون نزدیک می شدند تمام شاگردان با خوشی و مسرت به خاطر تمام معجزات که از وی دیده بودند با صدای بلند شروع به حمد و سپاس خداوند کردند و میگفتند: "مبارک باد آن پادشاهی که به نام خداوند می آید، سلامتی در آسمان و جاه و جلال در عرش بر او باد"^{۲۶}

جمعیت زیادی جاده را با لباسهای خود فرش کردند و بعضی ها شاخه های درختان را می بریدند و در راه می گسترانیدند. آنگاه جمعیت که پیش روی می رفتند و آنها که از عقب می آمدند فریاد می زدند و می گفتند: "مبارک باد پسر داوود، فرخنده باد آن کس که به نام خداوند می آید، خداوند متعال او را مبارک سازد."^{۲۷}

تمام اینها مملو از نکات بسیار با اهمیت است. زمانیکه مردم لباسهای خود و شاخ و برگ درختان را در پیش پای عیسی پهن می کردند نه تنها اظهار نمادین خود از تسلیم شدن به حق را به نمایش می گذاشتند، بلکه آنها او را پادشاه خواندند و او را وارث داوود اعلام کردند. و از همه اینها گذشته سرود باستانی خود را خواندند که معمولاً هنگام خوانده می شد که پادشاه برای تقدیم قربانی خود

^{۲۵}متی ۱۶: ۱۳-۲۰

^{۲۶}لوقا ۱۹: ۳۷-۳۸

^{۲۷}متی ۲۱: ۸-۹

به خداوند وارد معبد می شد. مردم آن سرود را فقط برای گرامی داشت از پادشاه خود می خواندند.^{۲۸}

تمام صحنه یک منظره آرام و ساکت شده بود، توجه عیسی را به خود جلب کرده بود، عیسی به آنها گوش می داد تا بفهمد آنها چه می گویند چند نفر از فریسی ها با استیضاح، شکایت کردند که "ای استاد به شاگردانت امر کن که خاموش شوند."

آیا می بینید صاحبان قدرت معابد چه می کنند؟

آنها میخواهند عیسی با آنها همراهی کند تا فریاد عدالت خواهی و تحسین و تمجید پادشاهی خداوند را بی مورد و نامناسب جلوه دهند، آنها از او می خواستند تا سلطنت خداوند را انکار کنند، اما عیسی آن کار را نکرد و به آنها اینچنین جواب داد: "به شما می گویم، اگر آنها خاموش شوند، بدانید که سنگها به فریاد خواهند آمد."^{۲۹}

درنگ جایز نیست، وقت آن رسیده است؛ پادشاه به پایتخت سلطنت خود رسیده است.

تاج و تخت اسرائیل که برای بیش از ششصد سال خالی بود دیگر بیش از این خالی نخواهد ماند.

یک پادشاه واقعی بر یک تاج و تخت حقیقی در یک تاریخ واقعی.

البته امروزه برای ما سخت است که دقیقا تمام نکات سفر آن روز عیسی را به اورشلیم درک کنیم. من فکر می کنم ما بسیار مایلیم اینگونه فرض کنیم که انبوه جمعیت گرد عیسی جمع شده بودند و عیسی هم یک نمایش مذهبی فوق العاده هیجان انگیز برایشان اجرا کرد.

^{۲۸} مزمور ۱۱۸: ۲۶

^{۲۹} لوقا ۱۹: ۴۰-۳۹

من فکر میکنم، ما بسیار مایلیم اینگونه فرض کنیم که انبوه جمعیت گرد عیسی جمع شده بودند و عیسی هم یک نمایش مذهبی فوق العاده هیجان انگیز برای شان اجرا کرد و همه را محو و مبهوت خود کرد و در آخر که همه به هوش آمدند هر کس به سوی خانه خود رفتند.

اما آنها یک پادشاه مذهبی را فریاد نمیزدند؛ بلکه آنها یک پادشاه واقعی را که بر تخت سلطنت واقعی می نشست با یک تاریخ حقیقی را فریاد میزدند و اعلان می کردند. بنی اسرائیل همیشه پادشاه نداشتند.

در اوایل تاریخ زمانیکه جمعیت آنها فراتر از چند فامیل نبود توسط ریش سفیدان و بزرگان قوم رهبری میشدند. سپس توسط پیامبران آن دوران و کتاب هایشان که توسط خداوند برای هدایت و محافظت شان برانگیخته میشد رهبری می شدند. تا اینکه سرانجام مردم اسرائیل از پیامبر خود سموئیل خواستند تا از خداوند بخواهد پادشاهی برایشان برگزیند.

اما سموئیل مخالف بود و به آنان اخطار داد که پادشاه با خود فساد و تباهی می آورد، ولی مردم باز هم اسرار ورزیدند. سرانجام پادشاه تعیین شد و تاجگذاری کرد. سلطنت بنی اسرائیل در زمان پادشاهی داوود به اوج قدرت خود رسیده بود.

یک پسر چوپان از روستای بیت الحم (بسیار غیر منتظره) انتخاب شد از سوی خداوند تا بر مردم حکومت کند. (کاملاً شگفت انگیز) برکت داده شد و راهنمایی شد توسط خود خداوند.

داوود از یک رشد بسیار سریع برخوردار بود به طوریکه تاج و تخت اسرائیل را بالاخره در سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد به دست آورد. او دوازده قبیله اسرائیل را در زیر یک تاج و تخت متحد کرد. تمام دشمنانش را تابع خود ساخت، اورشلیم را فتح کرد و آنجا را پایتخت سلطنت خود قرارداد؛ بالاتر از همه اینها خداوند وعده داد که دودمان داوود را برای همیشه برقرار خواهد داشت. داوود به عنوان بزرگترین پادشاه بنی اسرائیل یاد می شود. بنابراین دوران سلطنت او به نام دوران پادشاهی داوودی یاد می شود و حکومت که او بنا نهاد به نام سلسله داوودیان خوانده می شود. داوود خودش یک جنگجوی قهار بود و از موهبت الهی طبع موسیقی نیز برخوردار بود. یک انسان فرهیخته، حتی

او شعر هم می سرود، بیشتر از نصف اشعار کتاب مقدس یهودیان زبور یا مزمو را او سروده است. او هنوز به عنوان مظهر ایمان و نیکو کاری یاد می شود.

اما این بدان معنی نیست که او یک انسان کامل بود، نه اصلاً اینطور نیست اما او یک عشق عمیق به خداوند داشت، حس عمیق اعتراف به گناهانش و باور به نیازمندی اش و ایمان قوی به رحمت و شفقت خداوند که گناهانش را می بخشد.

در کتاب مقدس آمده است که خداوند در مورد داوود فرمود "مردی به دنبال قلب خودش"^{۳۰}. زمانیکه داوود در سال ۹۷۰ قبل از میلاد وفات نمود او در تاج و تخت اسرائیل بسیار موفق بود، همچنان که سلیمان پسرش هم، حکومت سلیمان بسیار گسترده بود و حتی بسیار باشکوه تر از دوران پدرش، حداقل در اوایل.

اسرائیل غرق در شکوه و ثروت و عظمت بود، گویا دوران طلایی خود را می گذراند، سلیمان بعد از چهل سال حکومت فوت کرد، پس از آن حکومت سلطنتی اسرائیل دچار هرج و مرج و افول گشت، خیلی زود یک جنگ داخلی اسرائیل را دو تکه ساخت دو پادشاهی، اسرائیل در شمال و یهودا در جنوب و بعد از چند قرن، ملت هر دو پادشاهی به سرعت به سوی نزول و تباهی و بت پرستی سقوط کردند.

تا جای که یکی از پادشاهان شمال به نام آهاز پسر خودش را برای شرک به خداوند زنده زنده سوزانید و قربانی کرد.

در این بین خداوند پیامبرانش را فرستاد تا هر دو ملت اسرائیل و یهودا را اخطار دهد تا از گناهانشان توبه کنند و به سوی خدا بازگردند؛ خداوند فرمود: اگر آنها توبه کنند، آنها را خواهد بخشید و دوباره یک ملت خواهد ساخت و اگر توبه نکنند با داوری خداوند روبرو خواهند شد و عاقبتشان مرگ و تباهی خواهد بود. هیچ یک از آن دو ملت توبه نکردند و عاقبت در سال ۷۰۰ قبل از میلاد پادشاهی اسرائیل در شمال مورد هجوم و تاخت و تاز امپراطوری قدرتمند آشوریان قرار گرفت و ملتش مجبور به تبعید و جلائی وطن گشتند. پادشاهی جنوب یهودا کمی بیشتر از یک قرن

^{۳۰}اول سموئیل ۱۳: ۱۴

در آرامش زیست، تا زمانی که نبوکدنزر از بابل در سال ۵۸۶ قبل از میلاد به آنها هجوم آورد و اورشلیم را با خاک یکسان کرد و معابد آن را ویران ساخت و مردمش را به بابل تبعید کرد.

پادشاه سلسله داوودیان در جریان حمله بابلیان دستگیر شد و چشمانش از حدقه بیرون کشیده شده و حلقه ای در بینی در حالی که به یک گاری بسته شده بود به بابل آورده شد و به او گفته شد تا برای باقی مانده عمرش غذایش را از پس مانده غذای میز نبوکدنزر تهیه کند. دقیقاً با همین جزئیات که بیان شد.

به هر حال نه به آن جاه و جلال و شکوه و نه به این حقارت و پستی و تحقیر شدن. و حال از آن پادشاهی سلسله داوودیان یک کور شکسته وابسته به امپراطوری بابل بیشتر باقی نمانده بود. سالها گذشت و امپراطوری پارس بر بابلیان غلبه کرد، بعد از آن یونانی ها آمدند و پارسیان را در هم کوبیدند، سپس رومیان آمدند و یونانی ها را بلعیدند. ولی ملت اسرائیل هرگز نتوانست استقلال خود را به دست بیاورد یا تاج و تخت خود را بازسازی کند، همچنان تحت سیطره و وابسته و خراجگذار ملتهای دیگر باقی ماند. برای ششصد سال تاج و تخت داوود خالی ماند. البته هیچگاه خالی از امید به خداوند نبود. به این خاطر که با تمام تحولات سنگین که برای اسرائیل رخ داد؛ از قبیل تفرقه، شکست، سقوط و تنزل، پیامبران همواره به مردم امید می دادند و پیشگویی می کردند که روزگاری پادشاهی داوودیان بازسازی خواهد شد. در حقیقت آنها به مردم اسرائیل می گفتند که خداوند یک روزی برای بنی اسرائیل پادشاه خواهد فرستاد که از تخت داوود با پرهیزگاری و عدالت حکومت خواهد کرد. و خداوند او را با روح خود تقدیس خواهد کرد. او قلب های مردم را به سوی یکتاپرستی هدایت خواهد کرد. او برای همیشه با فرزاندگی، مهربانی و عشق حکومت خواهد کرد. نه تنها این؛ بلکه خداوند وعده فرمود که تاج و تخت داوود دیگر یک تاج و تخت که مختص یک قوم خاص باشد نخواهد بود.

خداوند قدرت و نفوذ خود را جهانی خواهد ساخت، تمام ملت ها از سراسر دنیا به سوی اورشلیم جاری خواهند شد تا پادشاه اسرائیل را احترام و ستایش کنند، پادشاه پادشاهان را.^{۳۱}

^{۳۱} اشعیا ۹: ۱۱؛ میکا ۵

تمام این پیشگویی های پیامبران از نظر مردم اسرائیل مُضحک می آمد چرا که آنها یک به یک پادشاهان خود را می دیدند که به تاریکی سقوط می کنند و گرفتار خشم و داوری خداوند می شوند. همچنان که آخرین پادشاه سلسله داوودیان را دیدند که چگونه با بی رحمی توسط بابلیان مورد شتمات قرار گرفت و چطور عذر و زاری می کرد پیش از آنکه چشمانش از حدقه بیرون کشیده شود. حال اگر مردم به دقت به سخنان پیامبرانشان گوش می دادند، درمی یافتند که این پادشاه وعده داده شده مانند دیگر پادشاهانشان نیست که چند وقتی بر تخت سلطنت بنشیند و سپس بمیرد. او بسیار برتر از این سخنان است؛ بسیا برتر.

اگر به دقت گوش می دادند، درمی یافتند که خداوند وعده نداده که صرفا یک پادشاه را برای اسرائیل می فرستد، بلکه او خود به عنوان پادشاه شان خواهد آمد.

ببینید اشعیا پیامبر در مورد تولد این پادشاه بزرگ چه می گوید

برای ما فرزندی خواهد آمد، به ما پسری داده خواهد شد.

و دولت و اقتدار بر شانه های او نهاده خواهد شد.

مطلب مهمی تا اینجا نیست، درست است؟ مثل همه پادشاهان.

اما بیشتر بخوانید.

نام او اینگونه یاد خواهد شد.

رایزنی عالی، خدای توانا.

پدري ابدی، سرور صلح و آرامش.

وسعت قدرت حکومت او، صلح و آرامش او بی نهایت است.

{او خواهد نشست} بر تاج و تخت داوود و در قلمرو پادشاهی اش.

تا برقرار کند و برپا دارد آن را

با عدل و انصاف، از هم اکنون الا ابد.^{۳۲}

پس بنابر این او یک پادشاه معمولی نیست، هیچ پادشاه معمولی " از هم اکنون الا ابد " حکم رانی نمی کند. هیچ پادشاه معمولی حکومتش بی پایان نخواهد بود. هیچ پادشاه معمولی هر چند با یک چهره کاملاً رسمی و بی نشاط با القابی مانند رایزن عالی، پدر ابدی، سرور صلح و آرامش خطاب نمی شود. و بالاتر از همه اینها هیچ کسی پادشاه یا غیر پادشاه، مجاز نیست تا خود را به نام خداوند قادر و توانا بخواند. هیچکس به جز خود خدا.

چشمها گشاده و اذهان پر از خوف خداوند.

من همیشه پطرس را تصور می کنم که این کلمات را می گفت:

" تو مسیح هستی، پسر خدای زنده " به صورت نجوا گونه با چشمان گشوده و ذهن پر از خوف خداوند.

می بینید من فکر می کنم اینها همه به این خاطر اتفاق می افتاد. بله در قدیم پادشاهان همه به نام پسر خدا معروف بودند. و همه فکر می کردند که این فقط یک عنوان است نه اینطور نیست، خداوند به این روش به آینده اشاره میکرد، به زمانیکه قصد داشت خود بر تاج و تخت داوود بنشیند. همانطور که پیامبران گفته بودند، پادشاه بزرگ " پسر خدا " خواهد بود، نه فقط به عنوان یک نماد یا یک عنوان بلکه در حقیقت، خود خدا به عنوان پادشاه خواهد بود. این همان چیزی بود که پطرس درک کرده بود.

این مردی که در مقابل او نشسته بود همان پادشاه بود. همان مسیح، همان کسی از بنی اسرائیل که تقدیس شده بود، بنابراین او لقب پسر خدا را خواهد داشت نه تنها با لقب، بلکه او درحقیقت هم پسر خدا بود. نه تنها پادشاه اسرائیل بلکه پادشاه تمام پادشاهان.

این مردی که پطرس او را شناخته بود، خود خدا بود

^{۳۲} اشعیا ۹: ۶-۷

"من هستم" بزرگ

اندیشه اینکه عیسی خداوند است به یک بارگی در ذهن پطرس خطور نکرد به یاد داشته باشید که ماه ها با عیسی سپری کرد، معجزات او را به چشم مشاهده کرد، دید که چگونه مریضان را که از هردری جواب شده بودند را شفا می داد و حتی مردگان را زنده می کرد، این رویدادها کافی است که هر بیننده را مات ومبهوت کند.

زمان فرا خواهد رسید که اذهان خود دگرگون شوند، زمانی که این جهان و طبیعت درونش خود برعیسی تعظیم کنند و تسلیم شوند. یکی از آن موارد زمان بود که عیسی دعوت همگانی خود را تازه شروع کرده بود. خبر به همه جا پخش شده بود که مردی آمده که مریضان را شفا می دهد و ارواح ناپاک را از جسم بیرون می کند. جمعیت انبوهی دور عیسی را احاطه کرده بود، عیسی با صبر و شکیبایی و با مهربانی با آنان برخورد می کرد. سخت مشغول شفا دادن مریضان و بیرون راندن ارواح خبیثه از بدنها بود و در آن روز عیسی بسیار خسته شده بود.

ساعت ها بود که مشغول شفا دادن مریضان و بیرون راندن ارواح خبیثه در ساحل دریای جلیل بود و دید که جمعیت عظیم دیگر تازه از راه رسیدند و سعی داشتند خود را به او برسانند. او مجبور شد همراه شاگردانش بر کشتی بادبانی خود سوار شده و به آنسوی دریا بروند.

دریای جلیل برای عیسی و شاگردانش بسیار شناخته شده بود، یک بخش خوب و جالب در تعلیمات عیسی و ماموریت شفاء دهی او در یک چنین جای اتفاق افتاد منطقه که دورادور آن دهکده های کوچک ماهیگیری قرار داشت و بعضی از شاگردانش از جمله پطرس قبل از آنکه توسط عیسی فراخوانده شود تا به دنبال او بیاید زندگی شان را با ماهیگیری در آنجا سپری می کردند. دریای جلیل خیلی بزرگ نبود، در واقع یک دریای واقعی نبود مثل یک دریاچه با آب تازه بود، مساحتش بیشتر از ۲۳ مایل نبود.

اما نکته ای که باید درمورد خصوصیات این دریا گفته شود این است که این دریا حدودا هفتصد فوت پایین تر از سطح دریا های آزاد قرار گرفته که توسط یک سری دره های عمیق با بادهای فوق العاده خطرناک احاطه شده است. در کنار اینکه ماهی های بسیار فراوان برای ماهیگیری داشت اما کلا معروف بود به طوفانهای بسیار سخت و مهیبش که بدون هشدار قربانی می گرفت.

و این همان چیزی بود که در آن روز خاص اتفاق افتاد. ساعات چند پس از آنکه عیسی و همراهانش برکشتی بادبانی خود نشستند و به راه خود به سوی میانه دریاچه ادامه می دادند و بسیار از ساحل دور شده بودند، یکی از آن طوفانهای مشهور شروع به وزیدن کرد. ظاهرا به نظر نمی رسید که این یک طوفان معمولی باشد، متی یکی از شاگردان عیسی که در آنجا بود و قبلا هم شاهد یکی از آن طوفان ها بود می نویسد:

" یک طوفان عظیم بود یک طوفان عظیم بی سابقه " که پطرس برای تشریح آن از کلمه زلزله استفاده نمود،^{۳۳} تا به ما بفهماند که آن یک طوفان نبود بلکه یک زلزله درون دریا بود، همراه با بادهای شدید که همچون شلاق از درون دره های تنگ و عمیق به سوی دریاچه زده می شد. دراین بین شاگردان خود را درون قایق ناچیز که دچار امواج پرتلاطم و درحال بلعیده شدن درون مرداب،

^{۳۳} متی ۸: ۲۴

توسط امواج عظیم در میانه دریای به شدت خشمگین می دیدند.

مسلمانان همه ترسیده بودند و طبیعی است که هوش از سر همگان پریده باشد، کشتی کوچک و ضعیف هر لحظه امکان داشت که درهم بشکند و واژگون شود و هیچ اثری از آنها باقی نماند. بنابراین همه وحشت زده بودند.

از سوی عیسی در آنجا نبود، او در عقب کشتی به آرامی خوابیده بود، بلادرنگ شاگردان به سوی او دویدند تا او را از خواب بیدار کنند، فریاد می زدند " سرور ما را نجات دهید، ما در حال هلاک شدیم. " خوب اینها چیزهای بودند که متی آنها را ثبت کرده بود.

مرقس اینچنین گفت: "استاد، شما به فکر ما نیستید که ما هلاک می شویم"

لوقا اینچنین گفت: " استاد! ما هلاک می شویم."^{۳۴}

درواقع ممکن است در آن لحظه خیلی چیزها گفته باشند، ولی یک چیز که واضح است شاگردان خود را در خطر می دیدند و می خواستند که عیسی یک کار در این مورد انجام بدهد. بیایید داستان را برای دقایق همینجا متوقف کنیم؛

چون آنها برای حل مشکلات شان به عیسی مراجعه کردند بسیار جالب است اینطور نیست؟ منظورم این است که آنها دقیقا از عیسی چه توقع داشتند. من تا حدودی شک دارم که آنها واقعا یک برنامه واقعی برای حل این مشکل داشتند کاملا واضح است که شاگردان به اندازه کافی ایمان به عیسی داشتند که فکر کردند که او می تواند کاری انجام بدهد، ولی متی می دانید چیست من کاملا مطمئنم که کسی در آن وقت نگفت: "می دانید چی است؟ واقعا ما باید خونسرد باشیم، خداوند در آن پشت خوابیده است."

شاید آنها فقط انتظار داشتند که او به یک طریق از آنها در مقابل طوفان خشمگین محافظت کند؛ حرکت کشتی را سریع کند یا در یک لحظه آنها را به آنسوی دریا برساند کسی نمی داند! س اما چیزی که هرگز انکار ناپذیر است این است هنگامی که آنان از عیسی توقع داشتند که کاری انجام

^{۳۴} متی ۸: ۲۵؛ مرقس ۴: ۳۸؛ لوقا ۸: ۲۴

بدهد، هرگز حتی برای یک لحظه هم انتظار کاری که عیسی واقعا انجام داد را نداشتند.

برگردیم بر سر داستان.

زمانیکه شاگردان با اضطراب هجوم بردند به عقب کشتی تا عیسی را بیدار کنند، او کاملاً یک حرکت شگفت انگیز کرد، او از جای برخاست شاید چشمانش را هم کمی مالیده باشد و با آنان صحبت کرد. "چرا اینقدر ترسیده اید ای کم ایمانان."^{۳۵}

دور از ذهن نیست اگر یکی دوتا از شاگردان مخصوصاً پطرس وسوسه شده باشد و گفته باشد: "چرا ترسیده ایم؟ آیا شما ما را مسخره می کنید؟" ولی هیچکس هیچ چیز نگفت.

در کتاب مقدس آمده است: عیسی با آرامش عجیب بلند شد و باد و دریا را سرزنش کنان گفت: "آرام باش و خاموش شو."^{۳۶}

چه کلمات افسون کننده ای او بر طوفان و دریا نهیب زد، مثل پدری که فرزندش را اصلاح می کند. تا به حال سعی کرده اید باد را سرزنش کنید یا با طوفان نزاع کنید؟ شما ممکن است به ساحل دریا بروید و به دنبال دلیل و برهان برای همه کارهای که از دریا سر می زند بگردید.

در کتاب مقدس آمده است زمانیکه عیسی به طوفان گفت خاموش باش خاموش شد باد از حرکت باز ماند. مرقس نوشته است: "آرامش بزرگ برقرار شد" همه شاگردان دیدند که چطور طوفان به یکبارگی و سریع آرام شد چنین چیزی هرگز سابقه نداشته است. حتی زمانیکه باد به یکبارگی از وزیدن بایستد، تلاطم آب تا مدت ادامه دارد تا کاملاً آرام شود. ولی اینبار باد و امواج هردو به یکبارگی آرام شدند تا راه را برای یک آرامش مافوق طبیعی باز کرده باشند. شاگردان حیرت زده ایستادند در حالیکه آب از تمام بدنشان چکه می کرد، با بهت و حیرت گاه به یکدیگر و گاه به عیسی می نگریستند. البته در کتاب مقدس نیامده که چه کسی این سوال را پرسید، اما من شرط می بندم که آنها متناوباً در سکوت سرهای خود را تکان می دادند و این صحنه شگفت انگیز را برای

^{۳۵}متی. ۲۶: ۸

^{۳۶}مرقس. ۴: ۳۹

هم تعریف می کردند و می پرسیدند " این کیست که حتی باد و دریا از او اطاعت می کند؟^{۳۷}

چیزی فراتر از یک پادشاه محض

من حیرانم به اینکه پطرس چه منظور داشت در آن روز که جواب عیسی را داد با گفتن " تو مسیح هستی پسر خدای زنده."^{۳۸}

بعضی ها فکر می کنند ژرفای سخن پطرس فقط همین قدر است که او عیسی را پادشاه برحق اسرائیل شناخته بود. آنها می گویند این یک بیانیه سیاسی بود و نه چیزی بیشتر. اما من فکر نمی کنم این فکر درستی باشد. حال می گویم چرا آخرین بار شاگردان او را با نام " پسر خدا" خواندند این دقیقا به این خاطر بود که او کارهای انجام داد که او را بسیار فراتر از یک پادشاه محض سوق می داد. این ها چیزهای بود که مخصوصا برای پطرس بسیار به یاد ماندنی بود.

بار دیگر شرایط بسیار شبیه به زمانی بود که عیسی طوفان را آرام ساخت، شاگردان مثل دفعه قبل درون کشتی بودند در مسیر خود به آنسوی دریاچه و دقیقا مثل دفعه قبل باد شروع به وزیدن کرد و امواج بر بدنه کشتی می کوبید، شرایط کاملا شبیه دفعه قبل به نظر می آمد به جز یک تفاوت بزرگ این بار دیگر عیسی آنجا نبود.

در آنروز عیسی بیش از پنج هزار نفر را با دو ماهی و پنج قرص نان داد و همه سیر شدند. پس از آن او شاگردانش را پیشاپیش به آنسوی دریای جلیل فرستاد، شاید عیسی بعدا قایق دیگر تهیه می کرد و به آنها ملحق می شد و یا شاید از راه خشکه دریاچه را دور میزد، به هر حال شاگردان سوار بر کشتی بادبانی خود به سوی دیگر دریاچه حرکت کردند، درحالیکه عیسی همانجا ماند، تا دعوت و ماموریت خود را برای جمعیت به اتمام برساند سپس برای استراحت و عبادت به بالای کوه در نزدیک همانجا رفت. در این اثناء شاگردان در درون کشتی شب سخت را می گذرانیدند، کشتی دچار دردسر شده بود باد و امواج در حال شدید شدن بود و آنها بسیار پریشان بودند.

در کتاب مقدس آمده است ساعت چهار صبح بود دقایق تریک چیزی بین ساعت سه و شش صبح.

^{۳۷}مرقس ۴: ۴۱

^{۳۸}متی. ۱۶: ۱۶

وقتی شاگردان به دریا نگاه کردند و دیدند کسی بر روی آب قدم زنان به سوی آنها می آید، طبیعتاً ترس آنها به وحشت تبدیل شد و گریه کنان فریاد زدند که این یک شبح است.

چیزی که در صحنه بعد اتفاق افتاد مطمئناً نه تنها یکی از صحنه های بسیار مشهور زندگی عیسی است؛ بلکه یکی از پرمعنی ترین و عمیق ترین نکات را نیز در بردارد.

وقتی عیسی صدای فریاد و ناله های شاگردانش را شنید، صدا زد: "خاطر جمع باشید من هستم، نترسید." حال صبر کنید و خوب به این جمله دقت کنید، ظاهراً پطرس از این چند کلمه ایمان خود را به دست آورده است، کمی پیشتر برویم او صدا زد: "سرورم، اگر این شما هستید دستور بدهید تا من هم از روی آب نزد شما بیایم"

چه حرف باور نکردنی، حق دارید متعجب شوید، اگر فکر کنید که دیگر شاگردان چگونه با حیرت و تعجب به سوی پطرس می نگرستند که نکند او عقلش را از دست داده باشد، اما عقل او سرچایش بود در این صدا زدن پطرس و جواب دادن عیسی نکاتی است او میخواست امتحان کند و همچنین عیسی هم باید می دانست که پطرس چه فکر می کند، بنابراین عیسی او را دعوت کرد و گفت: "بیا" سپس پطرس پاهایش را به آرامی یکی یکی بیرون کرد و از کشتی خارج شد و بر روی آب ایستاد و قدم برداشت، در کتاب مقدس نیامده است که چقدر مسافت را پیمود، اما قبل از اینکه به عیسی برسد پطرس حس کرد باد به شدت بر او فشار می آورد و حس کرد تا زانو داخل آب فرو رفته است، همینکه چشمش را از چشمان عیسی برگرفت، وحشت وجودش را فراگرفت و شروع به فرو رفتن در آب کرد. او حراسان فریاد زد و از عیسی خواست تا نجاتش دهد. در کتاب مقدس آمده: "بی درنگ عیسی دستش را محکم گرفت و به کشتی باز گرداند."

این بار عیسی حتی به دریا دستور نداد تا آرام شود، زمانیکه او و پطرس به کشتی بازگشتند، طوفان به خودی خود به آهستگی آرام گرفت اینجا همانجاست که متی به ما میگوید: "کسانی که در کشتی بودند همه به پای او افتادند و او را عبادت میکردند و می گفتند، به راستی که تو پسر خداوند هستی."^{۳۹}

^{۳۹} متی ۱۴: ۲۶-۳۳

منظور آنها از اینکه عیسی را پسر خداوند می خواندند چه است؟

آیا منظورشان این است که او پادشاه برحق اسرائیل است؟ آیا این لقب پادشاهی همان جای را به وی ارزانی می داشت که ده ها پادشاه قبل از او هم این لقب را برای خود استفاده می نمود؟ به هیچ عنوان شاگردان با چشمان خود دیدند که این مرد بر روی آب راه میرفت و حتی یکی از خودشان را هم فراخواند تا او نیز این کار را بکند.

و طوفان را آرام ساخت بدون اینکه کلام بگوید. دوباره فکر کنید چه چیزی پطرس را وادار کرد که قدم از کشتی بیرون نهد، او از کلام عیسی چه چیزی را درک کرد؟ "آسوده خاطر باشید، این من هستم" و چه چیزی باعث شد تا نگویند: "آه اوکی، باشه ما دیگه مضطرب نیستیم اون عیسی است." و چه چیزی باعث شد تا قدم بر دریای خروشان بگذارد؟ چرا همه اینها به یکباره؟ آیا او یک چنین ایمان قوی داشت که همه چیز را در کنترل کامل عیسی بدانند؟ جواب در جمله: "این من هستم" است. به هر جهت ممکن است از نظر دستور زبان انگلیسی این جمله عیناً منظور عیسی را نرساند. واژه به واژه این جمله عیسی اینگونه است: "آسوده خاطر باشید این من هستم" این همان است که وقتی پطرس شنید یک چنان باور عمیق به عیسی در وی بوجود آمد. او از خدای خود این را نشید که "آهای! این منم عیسی" بلکه او تعمداً برای خود یکی از القاب باستانی و معروف خدای توانگر اسرائیل را برگزید.

اینها همه برمیگردد به زمانیکه بنی اسرائیل از دست مصریان نجات یافتند.

یکی از جالبترین قسمتهای این داستان، گفتگو بین موسی و خداوند درباره این است که چرا او اینقدر بد تجهیز شده است، برای انجام دادن کاری که خداوند به عهده او گذارده است.

او چندین بار بهانه آورد که من به اندازه کافی مهم نیستم، آنها من را باور نمی کنند، من سخنور خوب در جمع نیستم، اما هر بار خداوند او را جواب می کرد و بهانه هایش را قبول نمی کرد یکی از سولات موسی این بود که اگر مردم پرسیدند که خوب این خدای تو چه نام دارد؟ او به آنها چه باید بگوید؟ پاسخ خداوند بسیار عمیق و به خودی خود آشکار بود.

خداوند به موسی گفت: "من هستم، کسی که هستم" و گفت برو و همین را به مردم اسرائیل بگو

من هستم که تو را به سوی آنها فرستادم"^{۴۰} بدینسان خداوند خود را اینگونه آشکار ساخت.

بالاخر از همه، خدای جهان بی نهایت منشاء هرچه هست، باعث و بانی هرچه هست، خالق و فرمانروا و حاکم تمام گیتی، تنها کسی که همیشه بوده، هست و همیشه خواهد بود. "من هستم" بزرگ، این چیزی بود که پطرس با شنیدنش ایمان خود را بدست آورد. اولین بار که عیسی نام خداوند را بر خود می گرفت زمانی بود که بر روی آب راه می رفت. دریا قویترین و ترسناکترین نیروی آفرینش بود سمبل باستانی آشفستگی و شیطان.

خانه‌ای افسانه ای برای رقیبان خداوند، اینجاست که عیسی همه اینها را مقهور و تابع خود می سازد، آن را تسخیر می کند، فرمان می دهد و جزء جزء آن را زیر قدمهای خود قرار می دهد.

"قوی تر از رعد و برق و همه آنها" یک آهنگ باستانی است که می گوید: "قوی تر از امواج دریاها، خداوند بالامرتبه توانگر و قادر است."^{۴۱} می بینید، زمانیکه شاگردان، عیسی را به نام پسر خدا نامیدند. درواقع آنها اظهار داشتند که او چیزی فراتر از یک پادشاه محض است آنها می گفتند که او خداوند است، او خالق است، او است همان "من هستم" بزرگ.

مردی که ادعای خدایی می کرد

بعضی وقت ها مردم می گویند، ایده اینکه عیسی خداوند است، فقط اختراع و جعل شاگردانش است. فرض کنید عیسی هیچوقت این ادعا را برای خودش نکرده باشد و بعد از مرگش شاگردانش این داستان را درست کرده باشند. یا اصلا از خاطرات آنها و تمام اتفاقات که افتاده است تعبیر غلط کرده باشند.

اما شما حتی لازم نیست که کتاب مقدس را به دقت بخوانید تا بفهمید که در حقیقت عیسی واقعا ادعای خدایی کرده است. بارها و بارها حتی او سعی نکرد که اینکار را بسیار زیرکانه انجام دهد، بلکه بسیار علنی.

^{۴۰}خروج ۳: ۱۴

^{۴۱}مزمور ۹۳: ۴

برای مثال زمانی که عیسی گفت: "من و پدر یکی هستیم" و در زمان دیگر وقتی فیلیپ ناشکیبا شد و تمام نشانه ها را نادیده گرفت و به عیسی گفت: "سرورم، خدای پدر را به ما نشان بده." عیسی جواب داد: "مدتهاست که من با تو هستم و هنوز تو من را نشناخته ای فیلیپ؟ هر آنکس که مرا دیده است، پدر را دیده است؛ چطور می توانی بگویی پدر را به من نشان بده؟" و در جای دیگر، در جوابی که در آخرین محاکمه خود به سران یهودیان میدهد می گوید: "زین پس شما شاهد خواهید بود که پسر انسان بردست راست قادر مطلق نشسته و سوار بر ابرهای آسمان از بهشت می آید." بزرگ راهبان یهود بیدرنگ فهمید که او چه ادعای دارد، به همین خاطر ریبان خود را درید و عیسی را به کفرگویی متهم کرد انسان که ادعای خدایی می کند.^{۴۲}

و همچنین زمانی که عیسی ادعای خود را در بالاترین سطح مطرح کرد، حاکمان یهودی سنگ برداشتند تا او را سنگسار کنند و به قتل برسانند. کتاب مقدس می گوید شرایط بسیار خطرناک بود و عیسی می بایست از نظرها پنهان میشد تا نجات می یافت. این زمان به وقوع پیوست که فریسیان آمدند و او را خواستند و خطاب به عیسی گفتند: "آیا ما حقیقت را نمی گوییم که تو یک سامری هستی که در وجودت اهریمن است؟" این نهایت بی احترامی و متهم کردن بود، مثل این می ماند که کسی را نه تنها به داشتن اهریمن بلکه به اهل واشنگتن دی سی بودن متهم کنیم. { شوخی کردم، شوخی کردم} به هر حال عیسی پاسخ داد: "در وجود من اهریمن نیست بلکه در وجود من افتخار و شرافت پدرم هست. شما منکر این شرافت و افتخار من هستید..... من به شما میگویم هر کس که کلام من را شنید زنده جاوید خواهد بود و هرگز مرگ را نمی بیند."

حاکمان یهود تهمت ناروا زدند و او را به گستاخی عظیم متهم کردند "حال ما مطمئن شدیم که تو یک دیوانه اهریمن هستی! ابراهیم مرده است، همانطور که دیگر پیامبران مرده اندریا، ولی تو میگویی هر که از تعالیم من اطاعت کند هرگز نخواهد مُرد، آیا تو از پدر ما ابراهیم و همه انبیاء که مُرده اند بزرگتری؟ فکر میکنی کی هستی؟"^{۴۳}

عیسی جواب داد: "پدر شما ابراهیم از اینکه امید داشت روزی مرا ببیند، خوشحال بود و آن را دید

^{۴۲} یوحنا ۱۰: ۳۰، ۱۴: ۸-۹، متی ۲۶: ۶۴

^{۴۳} یوحنا ۸: ۴۸-۵۳

و شادمان شد. " به عبارت دیگر ابراهیم می دانست که خداوند وعده داده است که نجات دهنده را می فرستد و به این امیدوار و خوشحال بود. در این حین حاکمان یهود بسیار خشمگین و گیج شدند. عیسی ادعا می کند که ابراهیم درباره او خبر داشته است! و حتی عیسی درباره زندگی احساسی ابراهیم چیزهای می داند، این دیگر برای آنها بسیار سنگین بود " تو هنوز پنجاه سال بیشتر نداری پس چگونه ممکن است ابراهیم را دیده باشی؟"

عیسی جواب تکان دهنده ای به آنها داد " درست است، درست است، یقین بدانید کسی که پیش از ابراهیم بود من هستم،"^{۴۴}

در اینجا باز همان نام تکرار شد: " من هستم " و عیسی تعمدا و در رویاروی با آنها استفاده کرد. چطور چنین ادعای داریم: چونکه اگر اینطور نبود پس چیزی که عیسی گفته است از نظر دستور زبان بسیار ضعیف است.

حتی اگر منظور عیسی از گفتن این عبارت این بود که من قبل از ابراهیم وجود داشتم، می توانست به راحتی بگوید: "قبل از اینکه ابراهیم باشد، من بودم." اما با بکار بردن جمله حال ساده " من هستم " عیسی کاملاً شفاف، نام انحصاری و منحصر به فرد خداوند را برای خود برگزید. به همین خاطر آنها مجبور شدند تا سنگ بردارند و او را سنگسار کنند. اگر او خدا نمی بود و این ادعا را می کرد همچنان که آنها فکر می کردند، پس او بدترین کفر گویی و توهین به مقدسات را مرتکب شده بود.

روبرویی با تثلیث

البته که این کفر گویی نیست، این حقیقت است و عیسی بارها و بارها الوهیت خود را ثابت کرده است. همینکه این را درک کردید آنگاه شما می توانید لایه های جدید از مفهوم و اسرار عیسی و پسر خدا بودن را ببینید. این تنها یک عنوان سلطنتی نیست، این هم یک ادعای است که عیسی را در شان و شوکت و در منش و سیرت و احترام با خداوند مساوی می کند."

^{۴۴} یوحنا ۸: ۵۶-۵۸

یوحنا توضیح می دهد: "به این خاطر بیشتر یهودیان می خواستند او را به قتل برسانند که نه تنها او خدا را پدر می خواند، بلکه به اینطریق خود را با خدا برابر می ساخت"^{۴۵} در این کلام تعبیرات دیگری هم هست، بدینصورت که با این عبارت عیسی نه تنها لقب سلطنتی را از آن خود می کند و می گوید که او و خدا یکی است، بلکه همچنان یک رابطه یگانه و منحصر به فرد را فی مابین خود و خدای پدرتشری می کند. "هیچکس پسر را نمی شناسد به جز پدر" و همچنین ادامه می دهد: "و هیچکس پدر را نمی شناسد بجز پسر و کسانی که پسر بخواهد، پدر را برایشان بشناساند"^{۴۶}. و در جای توضیح می دهد:

یقین بدانید که هر چه پدر می کند، پسر هم می کند زیرا پدر پسر را دوست دارد و هر چه انجام دهد به پسر نیز نشان می دهد و کارهای بزرگتر از این هم به او نشان خواهد داد تا شما تعجب کنید، زیرا همانطور که پدر، مردگان را زنده می کند و به آنها زندگی می بخشد، پسر هم هر که را بخواهد زنده می کند. پدر هیچکس را داوری نمی کند، او تمام داوری را به پسر سپرده است تا آنکه همه همانطور که پدر را احترام می کنند، پسر را نیز احترام نمایند. کسی که به پسر بی احترامی کند به پدر که او را فرستاده است بی احترامی کرده است."^{۴۷}

می بینید؟ عیسی پسر خدا ادعا می کند که خودش خدا است و هم زمان خود را در یک رابطه یگانه و منحصر به فرد و کاملاً موزون با خدای پدر میداند.

حال چطور ممکن است؟

چطور ممکن است که عیسی خود خدا باشد و در عین حال با خدا رابطه خویشاوندی داشته باشد؟ اینجاست که ما با اصل تثلیث در مسیحیت روبرو می شویم. تثلیث از نظر زبان شناسی ترکیب دوکلمه (سه و یگانگی) است. شاید شما کلمه تثلیث را شنیده باشید و یا شنیده باشید که مسیحیان درباره خدای پدر و خدای پسر و خدای روح القدس به طور جداگانه صحبت می کنند و

^{۴۵} یوحنا ۵: ۱۸

^{۴۶} متی. ۲۷: ۱۱

^{۴۷} یوحنا ۱۹: ۲۳-۵

معتقدند که همه اینها خدای واحد است و در عین حال که هر کدام از دیگری مجزا است، سه شخصیت مجزا؛ نه سه خدا. در کتاب مقدس کاملاً شفاف از نخستین صفحه آن آمده است که تنها یک خدای واحد وجود دارد. و در عین حال این خدای یگانه در سه شخصیت متمایز وجود دارد.

البته، من امیدوارم شما متوجه شوید که مسیحیان نظریه یا اصل تثلیث را از خود نساخته اند، آنها آنرا معنی می کنند، شرح می دهند، فکر می کنند و از آن دفاع می کنند، چون آنها آن را در کتاب مقدس دیده اند.

آنها شنیده اند که عیسی چگونه در مورد خود و رابطه اش با خدای پدر و درباره روح القدس صحبت می کند. در اینجا بسیار ساده و مختصر بیان میکنم، آنچه را که آنان از عیسی شنیده اند.

۱. آنها شنیده اند که عیسی اظهار داشته است که تنها یک خدا وجود دارد.^{۴۸}

۲. آنها شنیده اند که عیسی گفته است که او خود خدا است و پدرش خدا است و در اخیر روح القدس خدا است.^{۴۹}

۳. و در نهایت آنها شنیده اند که عیسی شفاف ساخت که او و پدرش و روح القدس یک شخصیت نیستند، بلکه از هم متمایزاند اما در یک رابطه منحصر به فرد و یگانه با یکدیگر.^{۵۰}

حال شما اگر به این سه گفته بنگرید خواهید گفت من که نفهمیدم چطور ممکن است هر سه این گفتارها در یک زمان و از یک طریق درست باشد.

خوب اگر من هم بخواهم واقعاً صادق باشم، نه تنها برای من بلکه برای همه مسیحیان هم چندان واضح نیست. درک من این است که این اصل موضوع نیست به عنوان یک مسیحی من به عیسی اعتقاد دارم و عیسی این سه چیز را تعلیم داده است، پس من هم به آنها اعتقاد دارم به همه آنها هم زمان حتی اگر در پایان کاملاً با عقلم جور در نیاید.

نتیجه اینکه هیچ تناقض منطقی در این سه گفتار وجود ندارد و از آن گذشته، من کاملاً آگاهم که

^{۴۸} مرقس ۱۲: ۲۹

^{۴۹} یوحنا ۵: ۱۸؛ ۸: ۵۸؛ لوقا ۱۲: ۱۰

^{۵۰} یوحنا ۱۴: ۱۶-۱۷

ظرفیت مغز من بی نهایت نیست و چیزهای بی شماری در این دنیا است که درک کامل آن دشوار است. پس چندان هم مشکل نیست اگر تصور کنم که بی نهایت مسائل هست که تنها در ادراک بی نهایت خداوند می گنجد نه در مغز محدود من. ولی از چیزی که مطمئن هستم این است که عیسی به ما درس داده که خداوند یکی است. او و پدرش و روح القدس همه خدا هستند. او و پدرش و روح القدس یک شخص نیستند، بلکه همه آنها با هم رابطه دارند. و من همراه تمام مسیحیان در طول تمام قرون این مجموعه کامل واقعیات را بیان می کنیم "سه یگانه، یا تثلیث."

تنها راه

نکته در اینجا است، همینکه شما شروع کردید به باور اینکه عیسی در حقیقت خدا است. و او رابطه منحصر به فرد و یگانه با خدای پدر دارد. شما در خواهید یافت که اگر بخواهید خدای که شما را آفریده است را بشناسید پس شما باید عیسی را بشناسید، این تنها راه است. به همین دلیل است که این نکته یک خبر خوب است که عیسی تنها "من هستم" بزرگ، نیست. او همچنان کاملاً و همیشه یکی از ما است.



... یکی از ماست

در اوایل تاریخ گروه معین از مردم، انسان بودنِ مسیح را رد می کردند. برای آنها دلایل الوهیت عیسی بسیار قوی بود، آنها می گفتند به هیچوجه امکان ندارد، در عین حال که خدا است، انسان هم باشد. فرض کنیم که او یک پوست خدایی دارد یا فرض کنیم که یک چیزی بین خدا و انسان باشد، ولی هرگز قابل تصور نیست که او واقعا یکی از ما باشد. کسانی که انسان بودن عیسی را رد می کردند، سر انجام به نام "دوکه تیستس"

معروف شدند، که این نام برگرفته از واژه یونانی "دوکه" (Doke)

است که به معنی "به نظر آمدن" است و این نام خوبی برای این برداشت است. (Docetists)

آنها می گویند عیسی واقعا انسان نبود، او فقط به نظر می آمد که انسان است.

بقیه مسیحیان به سرعت اظهار داشتند که "دوکه تیستس" اشتباه است، آنها کتاب مقدس را

خواندند و فهمیدند که عیسی یک وهم و یا یک خیال باطل یا روح نیست که فقط به نظر انسان می آید، یا خدای است که در نگاه ما به شکل انسان است و نه در حقیقت. اگر ما به کتاب مقدس ایمان داشته باشیم می فهمیم که عیسی از بسیاری جهات، یک انسان بود، البته این مسیحیان به هیچوجه جنبه الوهیت عیسی را رد نمی کنند، آنها معتقد به این عقیده اند که عیسی پسر خداوند است، آفریننده هستی " من هستم " بزرگ و همچنین آنها به این عقیده هستند که " من هستم " بزرگ به شکل باورنکردنی یکی از ما شده است.

نه فقط یک بازدید کننده

داستان زندگی عیسی مالا مال از شواهد و دلایل است که ثابت می کند او یک انسان بوده است. درست مثل ما. کتاب مقدس به ما می گوید که او گرسنه می شد، او تشنه می شد، او خسته و مانده می شد، حتی او را خواب فرا می گرفت (صحنه چرت زدن در کشتی را به یاد بیاورید) او یک چیزی شبیه خدایان یونانی و رومی نبود، چیزی شبیه به قهرمانان که بعضی وقت ها صورت انسانی به خود می گرفتند، ولی هیچوقت یک انسان واقعی نبود، با همه مشکلات و ضعف های که همراه انسان بودن است. نه، بلکه عیسی واقعا یک انسان بود و او مجبور بود تا با همه مشکلات و ضعف های که مختص انسان بودن است را زندگی کند همانطور که من و تو می کنیم .

یعنی او اگر چیزی نمی خورد، گرسنه می شد. اگر او به اندازه کافی استراحت نمی کرد، خسته می شد. و زمانی که سربازان تاج خاردار را بر فرق سرش فشار دادند و میخ ها را بر مچ دست او فرو کردند، او درد می کشید، وقتی دوستان او می مرد او سوگواری می شد و اشک می ریخت حتی زمانیکه او قصد داشت بعد از دقایق دوستش را به زندگی برگرداند. او حتی ضعیف و ناتوان می شد. در کتاب مقدس آمده است، بعد از آنکه رومی ها او را با تازیانه زدند، کسی را که مشغول تماشا بود مجبور ساختند تا صلیب عیسی را تا محل اعدام حمل کند.

و بعد از آن او مُرد، دلیل ژرف تر و عمیق تر از این؟

این نیست که او فقط به نظر مُرده بیاید، یا نیمه مُرده باشد، یا یک مُردن خاص، یا اینکه فقط از نظر

حسی و احساسی مُرده باشد، هر چند داستان با مرگ عیسی به پایان نمی رسد، ولی بیشتر از این در این مورد نوشته نشده است، فقط او مُرد^{۵۱}

این نکته حائز اهمیت است که ما باور کنیم مسیح يك انسان بود، به این معنا که او فقط يك مشاهده گر دنیايي ما نبود. آیا این به خودي خود زیبا نیست که انسان متفاوت برای بازدید و ملاقات بیاید؟

اما این همان چیزی نبود که اتفاق افتاد. آنچه روی داد عظمت و شکوه بود خداوند خالق، آن دیگری بزرگ "من هستم" بزرگ، همه به شکل انسان ظاهر شده بودند.

مسیحیان نام این واقعیت را تجسم میگذارند که در واقع کلمه‌ای لاتینی است به معنی جسم بخشیدن، به این معنی که خداوند در قالب مسیح مجسم شده است. ما باید بسیار دقیق باشیم زیرا این کلمه ممکن است گمراه کننده باشد. با برداشت اشتباه، این منظور حاصل میشود که جنبه بشری مسیح صرف يك پوشش است، که خداوند این پوشش را بر تن میکند، شبیه کُت، این همه جنبه ي بشری مسیح است. این ما را به سمت دیدگاه دوکه تیزم سوق میدهد که باور داشتند مسیح فقط بشر به نظر می آید. هر فکری می‌خواهید داشته باشید ولی ما موافق هستیم که جوهر بشری فقط ظاهر نیست و بسیار فراتر است و کتاب مقدس میگوید که مسیح در همه ابعاد و تا عمق وجودش بشر میباشد. و به همین دلیل است که مسیحیان در طول قرن‌ها مسیح را اینگونه توصیف میکردند که "تماماً خدا و تماماً بشر." او بخشی خدا و بخش انسان، یا ترکیب از خدا و انسان و یا نیمی خدا و نیمی انسان نیست.

او خداوند است.

و او انسان است.

و منظور این است: این حقیقت موقتی نیست. مسیح اینک انسان است و برای همیشه غیر از انسان نخواهد بود. چند سال پیش وقتی داشتم با دوستم صبحانه می خوردم، این حقیقت در مورد

^{۵۱} متی ۴: ۲؛ ۸: ۲۴؛ ۲۷: ۵۰؛ یوحنا ۱۹: ۲؛ ۱۱: ۳۵؛ ۱۹: ۳۳

شکل های زندگانی نا آشنا در طول صحبت به ذهن من خطور کرد. من و دوستم برای مدتی درمورد امکان وجود نوعی دیگری از زندگی هوشمند در جهان بحث میکردیم.

و اینکه آیا کتاب مقدس اشاره ای به آن دارد یا نه و اگر دارد به چه نحو است و غیره. سپس این سوال مطرح شد: آیا انسانهای فضایی وجود دارند، اگر آنها هم مثل ما جائز الخطا باشند آیا خداوند آنها را نجات خواهد داد و چگونه اینکار را خواهد کرد؟

جواب صریح من این بود "بله، که او میتواند مسیح در هیئت یک مریخی ظاهر خواهد شد و برای گناهان آنها هم خواهد مُرد، همینطور خواهد بود! و سپس او درمورد انسانهای فضایی تصمیم خواهد گرفت." در آن لحظه آن جواب منطقی به نظر می رسید، اما آیا متوجه ایراد میشوید؟ دوستم سرش را تکان داد و گفت "نه گریک، مسیح یک انسان است و بوده و خواهد بود. و هرگز غیر از انسان نخواهد بود" من هیچگاه به این قضیه اینطور نگاه نکرده بودم.

در يك كلام، او عشق می ورزید

در واقع برای من این يك گفتگوی غیرمعمولی بود، اما نتیجه ي آن برایم بسیار جالب بود: که مسیح يك انسان است و همیشه خواهد بود. در این روزگار آن که بر تخت پادشاهی جهان تکیه زده است يك انسان است. وقتی او همه ی جهان را قضاوت میکند، او انسان خواهد بود تا ابد. برای نسلها خداوند انسان است و خواهد بود. فقط پوشش انسان را شبیه کُت برتن نکرده، تا وقتی به بهشت برگشت از تن خارج کند. او يك انسان شده است. قلب، روح، ذهن و نیروی او انسانی شده اند.

فقط برای لحظه ی تصور کنید که پسر خداوند چقدر انسان را باید دوست داشته باشد که چنین تصمیم گرفته، تصمیم به انسان ماندن برای همیشه. او از ازل تا ابد زنده خواهد بود، در دومین مقام تثلیث، در رابطه ای کامل هماهنگ و زیبا با خداوند و روح القدس. او میدانست با این تصمیم دیگر بازگشت ندارد.

فقط يك دلیل باعث شد پسر خدا این تصمیم را بگیرد او به شدت به ما عشق می ورزد و شما این حقیقت را در تمام جزئیات زندگی او مشاهده می کنید.

بارها و بارها نویسندگان کتاب مقدس به ما گفته اند که مسیح با اطرافیان خود بسیار با دلسوزی رفتار می کرد. در کتاب متی آمده که دلیل اینکه مدت طولانی به شفا دادن مشغول بود این است که برای آنها دلسوزی میکرد. در کتاب مرقس آمده که دلیل تعلیم به مردم دلسوزی برای آنها بود. وقتی او به جمعیت که بالغ بر چهار هزار نفر بودند و برای چندین روز بود که غذای مناسب نخورده بودند نگاه می کرد به حواریون گفت: "من برای اینها دلسوزی می کنم چون سه روز است با من هستند و چیزی برای خوردن ندارند. و نمی خواهم آنها را گرسنه بفرستم، ممکن است در راه از بین بروند." وقتی به کنار دریا آمد و با ازدحام جمعیت مواجه شد که مشتاق بودند به آنها تعلیم دهد "او برای آنها دل میسوزاند، به این خاطر که آنها همچون گوسفندانی بودند بی چوپان. و او به آنها مطالب زیادی را آموزش داد"^{۵۲}

يك باردترشیع جنازه يك جوان آمد او تك فرزند از يك بيوه تنها بود و این اتفاق افتاد: "وقتی شهریار آن زن را دید، دلش به حال او سوخت و گفت 'گریه نکن.' سپس جلو آمد و تابوت را لمس کرد، حمل کنندگان تابوت ایستادند و او گفت، ای مرد جوان، با تو سخن میگویم، برخیز و مرده برخاست و به سخن درآمد، مسیح او را به مادرش بازگرداند."^{۵۳}

وقتی او به خانه دوستش ایلعازر آمد و دید خواهر شخص مرده در حال گریه کردن است.

"او بسیار احساساتی و ناراحت شد. "مسیح پرسید: "اورا کجا دفن کرده اید؟" او را سر قبر او بردند. در کتاب مقدس آمده است که همانجا در مقابل قبر دوستش، "مسیح به گریه افتاد." هیچ کس در هیچ نوع از توهّم این ابراز احساسات را چیزی به جز نتیجه غم و عشق ورزیدن نمی داند. یهودیانی که آنجا بودند درحالی که سرشان را تکان میدادند می گفتند "ببینید چگونه او را دوست دارد."^{۵۴}

دیدید که مسیح چگونه انسانی است؟ او از آن آدمهای جدی و منضبط که اغلب ادعای پادشاهی و خدای میکنند نبود. نه، مسیح کسی بود که قلبش برای اطرافیانش می تپید. او از معاشرت با مرتدان جامعه لذت میبرد و در جمع آنها حضور پیدا میکرد و می گفت "کسانی که حالشان خوب

^{۵۲} متی ۱۵: ۳۲؛ مرقس ۶: ۳۴؛ متی ۶: ۳۴؛ ۱۴: ۱

^{۵۳} لوقا ۷: ۱۳-۱۵

^{۵۴} یوحنا ۱۱: ۳۳-۳۶

است نیازی به دکتر ندارند، برعکس انسانهای مریض. من برای انسانهای صالح نیامده ام برای کمک به توبه کردن گناهکاران آمده ام.^{۵۵} او بچه های کوچک را در آغوش میگرفت، آنها را نوازش میکرد و به دلیل مشغولیت او وقتی اطرافیان میخواستند بچه ها را از او دور نگه دارند آنها را بر حذر میداشت. او حواریون را در آغوش میگرفت، با آنها شوخی میکرد، با مردم با محبت سخن میگفت، مردم را تشویق میکرد، عفو میکرد، روحیه میداد، قوت قلب میداد، دلجویی میکرد و در يك كلام عشق می ورزید.

آیا می بینید؟ حتی وقتی اعمال خارق العاده انجام میداد که فقط از عهده خدا بر می آید با عشق و عطوفت و مهربانی انسانی عمیق انجام میداد. او نه تنها يك/انسان بود، بلکه به ما نشان داد خداوند میخواهد انسان همیشه حضور داشته باشد.

^{۵۵} لوقا ۵: ۳۱ - ۳۲

چرا پسر خداوند در هیئت يك انسان ظاهر شد؟

به این دلیل که ما نیاز داریم آنطور باشد.

با همه این ها، اگرچه مهم است بدانیم مسیح نیامد تا به ما صرف انسان بودن حقیقی و مورد تایید خداوند را یاد بدهد نه، مسیح به انسان تبدیل شد چون ما نیاز داریم اینگونه باشد. ما نیازمند شخص هستیم که نماینده ما نزد خداوند باشد. این دلیل اصلی آمدن مسیح است تا همچون پادشاه سلحشور برای مردم که عاشق شان است را نجات دهد.

بخش از اقدامات مسیح برای ورود به عرصه انسان شدن این بود که با ما شناخته شود، یکی از ما شود، تا بتواند نماینده ما باشد. به همین دلیل بود که مسیح اصرار داشت که در اولین روز تبلیغ عمومی خود، یحیی تعمید دهنده او را غسل تعمید دهد. در ابتدا یحیی قبول نمیکرد به این دلیل که میدانست غسل تعمید برای توبه است به این معنی که برای گناهکاران است که میخواهند از گناهان پاک شوند و او میدانست که مسیح پسر پاک خداوند است و نیازی به آن ندارد. مسیح یحیی را به خاطر مخالفت اش سرزنش نکرد او مانند یحیی به خوبی میدانست که او نیاز به توبه ندارد اما این دلیل برای غسل تعمید او نبود به یحیی گفت "بگذار حالا انجام شود، به این دلیل که برای رسیدن به درست کاری بسیار مناسب است."^{۵۶} به عبارت دیگر منظور او این بود "ای یحیی حق با توست، من نیازی به غسل تعمید برای توبه ندارم، اما دلیل دیگری در ذهن دارم و الان خوب و مناسب است برای این کار" آیا مشاهده کردید، مسیح غسل تعمید را انجام داد، نه به دلیل توبه برای گناهانش بلکه خواست این نکته را آشکار کند که به طور کامل در هیئت انسان جائز الخطا ظاهر شده است.

او با ما در همان سطح که هستیم با ما ملاقات کرد، پاهایش را در جای پای ما گذاشت، محل زندگی اش را در بین ما انتخاب کرد و با انسان های گناهکار و ضعیف چه خوب و چه بد همنشین شد.

^{۵۶} متی ۳: ۱۵

و ادامه ماجرا را از قبل به خاطر می آورید، مگر نه؟ آن صدا از آسمان می آمد و مسیح را پسر آسمانی خداوند معرفی میکرد و او را به مقام پسر مُلوکانه خداوند منصوب می نمود، همانا پادشاه قوم بنی اسرائیل. آری هنوز نکات دیگری در آن سخنان بهشتی وجود دارد اما فعلاً این مقدار کافی است که بدانیم/این دلیل غسل تعمید مسیح با عده ای از گناهکاران بوده او آمده بود تا نماینده آنها باشد، پادشاه آنها و حتی قهرمان آنها.

نبرد آغاز می شود

در کتاب مرقس آمده است که "این روحیه او بلافاصله او را به بیابان کشاند. در مدت چهل روز که در بیابان بود شیطان او را وسوسه میکرد."^{۷۷} این دومین گام درهمگون سازی پادشاه بود. مسیح با رسیدن به مقام پادشاهی با همسطح شدن تغییر ناپذیر با گناهکاران برخاست تا ازطرف آنها به آن نبرد کهن برود، تا آرمان گمشده آنها را زنده کند. بنابراین به بیابان رفت تا با دشمن خونخوار مردم روبرو شود، نبرد که تاریخ را مغضوب خواهد کرد، بین شیطان اُم الفساد و پادشاهی مقتدر مسیح آغاز شد.

حتی جزئیات کم اهمیت داستان این واقعیت را به ما نشان می دهد که مسیح جنگ را آغاز کرده بود که مردم او، همان امت اسرائیل گم کرده بودند. به این فکر کنید که وسوسه در بیابان روی داد. بیابان که قوم بنی اسرائیل نسلی در آن حضور داشتند و به صورت فجیع شکست خورده بودند. و اما چهل روز روزه گرفتن نماد چهل سال سرگردانی قوم بنی اسرائیل در آن بیابان بود، بنابراین مسیح به صورت نمادین هرروز را برای هر سال تحمل کرد. آنچه در اینجا اتفاق افتاد اشتباه ناپذیر است. با این که تاج پادشاهی را بر سر داشت برای مردمش به جنگ رفت.

کتاب متی بیشتر درمورد وسوسه شدن مسیح توسط شیطان سخن گفته. آن دوره از شگرف ترین لحظات زندگی مسیح بود. همانا شیطان به مسیح سه نوع وسوسه ارائه کرد، حجم فشار آن شرایط سربه فلک میکشید. حتی جغرافیای وسوسه ها اینگونه بیان میکنند: اولین وسوسه در زمین بیابان

^{۷۷}مرقس ۱: ۱۲-۱۳

روی داد، دومی در بالای معبد و آخری بر روی کوه بلند. گویی با زیاد شدن ارتفاع متقابلاً فشار و سوسه نیز بالاتر میرفت.

اولین وسوسه شیطان هیچ شباهت به آزمایش نداشت. شیطان گفت "اگر واقعا پسر خداوند هستی، به این تکه سنگ ها بگو به نان تبدیل شوند." در نظر داشته باشید که مسیح نزدیک يك ماه بود که روزه گرفته و فقط به اندازه زنده ماندن غذا میخورد، پس بسیار گرسنه بود. افزون بر این مسیح به زودی میتواند معجزات به مراتب عجیب تر از تبدیل سنگ به نان انجام دهد، پس این کار برایش آسان بود. اگر اینگونه بود پس چرا این کار به ضرر او بود؟ جواب در پاسخ است که مسیح به شیطان میدهد "نوشته شده است زندگی انسان فقط بسته به نان نیست، بلکه به هر کلام که خداوند می فرماید" نکته این نیست که آیا مسیح آنچه شیطان میخواست را انجام میداد یا نه.

بلکه این بود که آیا مسیح مانند قوم بنی اسرائیل رفاه خود را میخواهد، یا به راه پر رنج که خداوند برایش مقدر فرموده قدم خواهد گذاشت. از آنجائیکه انسان با خواستن رفاه زود گذر خود بارها مرتکب گناه شده بود، پادشاه مسیح به خداوند ایمان داشت و خود را حفظ نمود.

وقتی مسیح اولین وسوسه او را شکست داد، شیطان او را به اورشلیم برد و به بالاترین نقطه بیت المقدس برد. بالاترین نقطه سرگیجه می آورد و گفت "اگر پسر خداوند هستی خود را از اینجا به پایین بینداز و از آنجاییکه نوشته شده خداوند به فرشتگان خود دستور خواهد داد و آنان تو را بر روی دست خواهند برد مبادا پایت به سنگ بخورد." بار دیگر سخن شیطان بسیار معنی دار بود، او از متون نقل قول کرده بود! به مانند وسوسه ی قبل هدف این بود تا مسیح نظر خود را اعمال کند، مثل قوم بنی اسرائیل و نه نظر خداوند را. مشاهده نمودید؟ شیطان مسیح را وسوسه میکرد تا با رودر رو قرار دادن کلام خداوند و قدرت او باعث شود مسیح از خود تمجید کند. مسیح قبول نکرد و به شیطان گفت "همانگونه که نوشته شده، خداوند خدای خود را امتحان نکن." به عبارت دیگر، نباید به حمایت خداوند شك بکني و آنرا آزمایش کنی. به او ایمان بیاور، کلامش را بپذیر و او در زمان و مکان که لازم است از تو حمایت خواهد کرد.

سومین وسوسه گستاخانه ترین بود. شیطان مسیح را بالای کوه برد و شکوه و عظمت جهان را به او نشان داد. و سپس پیشنهاد خود را ارائه کرد:

"همه ی اینها را به تو میدهم اگر زانو بزنی و مرا پرستش کنی!" چه پیشنهاد گستاخانه و توطئه برانگیزی! مخلوق از خالق خود میخواهد زانو بزند و او را پرستش کند و در عوض به او آنچه پدرش به او قول داده را پیشنهاد میکند اما بسیار متفاوت از راه پر رنج که پدر او برایش مقدر کرده. قوم بنی اسرائیل بارها و بارها با این وسوسه آزمایش شدند که به همسایگان خود بپیوندند، تا توطئه کنند و نافرمانی کنند، همه اش به این دلیل تا شکوه و امنیت را از دستان کسی غیر از خداوند دریافت کنند. بارها بنی اسرائیل فریب خورد ولی مسیح نه. او جنگ را به پایان برد و به وسوسه کننده گفت "دور شو ای شیطان، همانطور که نوشته شده: ای خداوند، سزاوار است که تو تنها خدای خود را پرستش کنی، چرا که تنها اوست که سزاوار خدمت است"^{۵۸}

آیا مشاهده کردید رفتار مسیح را وقتی در بیابان با شیطان روبرو شد؟ او نبرد درستکاری و اطاعت را برگزید، نبردی که مردمانش سالها آن را گم کرده بودند. سه وسوسه که او انتخاب کرد: بی ایمانی به خداوند، فراموش کردن قدرت خداوند، نپرستیدن خداوند مشهورترین شکست های قوم بنی اسرائیل است. آنها برگه برنده ی شیطان بودند که اینک برای پادشاه قوم بنی اسرائیل مورد استفاده قرار میداد. اما این بار شیطان شکست خورد مسیح مرحله به مرحله او را به چالش کشید. قهرمان قوم بنی اسرائیل به جای مردمانش جنگید و پیروز شد!

کتاب لوقا بیان میکند که "وقتی شیطان همه ای وسوسه هایش را به کار بست، او مسیح را تا رسیدن زمان مناسب ترك کرد."^{۵۹} هنوز به پایان نرسیده، اما نزاع بر سر روح انسانیت که سالها در حال شکل گیری بود اینک تمام و کمال شروع شده است.

^{۵۸} متی ۴: ۳-۱۰

^{۵۹} لوقا ۴: ۱۳

پیروزی آخرین بشر

نزاعها همیشه ریشه های عمیق در تاریخ دارند. اگر به عناوین جنگها، نبردها، و نزاعها که در هر وقتی رُخ داده باشد بنگرید خواهید دید که هیچ کدام بدون دلیل به وقوع نپیوسته است. گاه سر نخ این نزاعها به قرنهای پیش یا بیشتر باز می گردد خوب نبرد مسیح و شیطان هم همینطور است. وقتی مسیح، شیطان و سوسه گر را در بیابان دید و شکست داد، نقطه اوج نبرد هزاران ساله ای بود که سرنوشت تمام بشر در آن دخیل بود. در حقیقت این سرآغاز بود برای پایان بخشیدن به این نبرد. برای قرنهای شیطان از در مخالفت با خدا در آمده بود و با خواست خداوند مخالفت می کرد، اما حالا با کسی رو در رو بود که او را شکست قاطعانه خواهد داد. شیطان دیگر بی خبر از این نبود که مسیح کیست، دو نبرد را پشت سر گذرانده بود و برایش معلوم بود که فرزند خداست. با وجود این شیطان هنوز باور داشت که به چه طریق می شود مسیح را به گناه وا داشت و چرا که نه؟ هر بشری در تاریخ به دام و سوسه هایش افتاده بود، چرا این یکی نیافتد؟ ممکن است خدا دچار اشتباه شده باشد و در هیئت و جسم یک انسان ظاهر شده است.

بشری که ضعیف است و بسیار محدودیت ها دارد. شاید بلاخره خداهم شکست پذیر شده باشد. در پایان اولین برخوردش با مسیح باید شیطان می فهمید که امید به پیروزی بیهوده است. در حقیقت شیطان با دیدن این که بهترین ترفندهایش ناکارآمد شده بود، شما می توانید تصور کنید که چقدر مایوس شده و پایان کار خویش را پیش بینی می کرد. تصور کنیم لحظه های را که او به یاد می آورد که خدا به او گفته بود و هزاران سال پیش قول داده بود که "وقتی مسیح آن فرمانروای بزرگ بیاید، تو شاید زخم بر پای بزنی ولی او سرت را خواهد شکست."^{۶۰} شاید زمان طولانی گذشته بود و او فکر می کرد شرایط جنگ با خدا بهتر و آسان تر شده است.

او حالا می خواست که خدا را از تخت پادشاهی به زیر بکشد.

کتاب مقدس مطالب زیاد در مورد شیطان نمی گوید تمرکز آن بیشتر روی خدا ارتباطش با بشر، طغیان بشر بر علیه خدا و برنامه نجات بشروبخشیش آنها است اما شیطان همیشه در خط داستان و تاریخ وجود دارد چون همیشه وسوسه گر، فریبکار برای بشرو بزرگترین دشمن خدا و برنامه های خدا است. از اصل و ریشه شیطان زیاد به ما گفته نشده است، اما کتاب مقدس نشانه ها را ذکر کرده اینجا و آنجا که شیطان از کجا آمده است. از همه مهمتر این که شیطان یک آنتی تز برای خدا نیست که قدرتش برابر با خدا بوده و شخصیتش متضاد باشد. به عبارت دیگر مانند یانگ و یینگ دو نیروی متضاد و مکمل عرفان شرق دور نیست. طبق متن عهد عتیق یا همان تورات، اصالت شیطان بر می گردد به آفرینش او به عنوان فرشته ای که مانند دیگر فرشتگان در خدمت خدا بود. اینجا حزقیال اینطور شرح می دهد:

تو نگین کمال بودی؛ پر از عقلانیت و کمال زیبایی.

تو در باغ عدن بودی؛ باغ خدا

تو پوشیده از سنگهای قیمتی بودی؛ یاقوت سرخ؛ لاجورد

الماس؛ یاقوت کبود؛ عقیق و یشم، فیروزه، زمرد و لعل

^{۶۰}پیدایش ۳: ۱۵

که در هنگام شروع خلقت ات و تکمیل خلقت ات روی طلا حک شده بود.

در آن روز که تو خلق می شدی آنها هم مهیا و آماده شد.

تو فرشته ای بودی که برای نگهبانی مقرر شده بودی.

من تو را مقرر نمودم روی کوه مقدس الهی؛

در میان سنگهای آتشی که در آن قدم می نهادی.

تو عاری از گناه و بدی بودی از روزی که خلق شدی

تا آن هنگام که ناراستی در تو پیدا گردید.^{۶۱}

وقتی شما کتاب حزقیال را می خوانید واضح می شود که این مطلب مستقیماً درباره پادشاه شهری به نام **صور** صحبت می کند. همه چیزها توسط خدا پیش گویی شده است و از غیب آگاه بوده است آن هنگام که به حزقیال می گوید " عذاب و عزایی را بر شاه صور بفرست." ^{۶۲} اما دوباره در پیش گویی های عهد عتیق پیامهای بسیار اعجاب انگیزی وجود دارد و گاه چیزهای اتفاق می افتد بیش از چیزی که در ظاهر وجود دارد. این جا هم چنین چیزی رُخ داده است. در همان نخستین جملات پیام فهمیده می شود که حزقیال فقط درباره یک پادشاه در شهری به نام صور صحبت نمی کند. با همه اینها این به چه معنا خواهد بود. که این مرد حاکم شهر ثروتمند ولی نامشخص در کنار دریا در خاور نزدیک باستان در عدن بود و این که او در آنجا فرشته نگهبان گمارده شده بود همچنین او در کوه مقدس بود اصلاً قابل فهم نیست؛ حتی از دید یک شاعر هم چنین مجموعه ای حتی اگر به خاطرش خطور کند یک آشفتگی شعری و شعری بیش از حد تخیلی و ناممکن به نظر می رسد. قطعاً ماجرا چیز دیگری است و تأثیرش سینمایی و هیجانی است. گویی که چهره شیطانی پادشاه صور هر لحظه در صورت و شمایل دیگری ظهور و بروز می کند، چهره دیگر که در پشت چهره شیطانی این پادشاه پنهان است، که او را امر می کند تشویق می کند و شخصیتش را انعکاس می دهد. آیا می بیند که حزقیال در آنجا چه می کند؟ در حالی که قدرت رسالت آسمانی اش را بر علیه

^{۶۱} حزقیال ۲۸: ۱۲-۱۵

^{۶۲} حزقیال ۲۸: ۱۲

شاه صور می گستراند، به ما گوشزد می کند که چه چهره ای پشت پرده این طغیانگر بر علیه خدا قرار دارد آن چهره پس پرده، همان شیطان است. بنابراین حزقیال شرحی می آورد که چگونه از جایگاهش سقوط کرد. "تو در قلبت مغرور بودی به خاطر زیبایی ات؛ تو عقلت را به شکوه و جلوه گری فروختی، من تو را از بهشت به زمین فرو می فرستم، من تو را به پادشاهان نشان خواهم داد تا با نگاه کردن بر تو چشمانشان جشن بگیرند."^{۶۳} پیامبر دیگری به نام اشعیا، گناه شیطان را این چنین توصیف می کند "تو چگونه از بهشت رانده شدی، ای ستاره صبح، ای پسر صحر! چگونه به خاک افتادی، تویی که مردمان را حقیر و گمراه کردی تو در قلب خود می گفتی "من به بهشت صعود خواهم کرد، بالاتر از ستارگان الهی من تخت پادشاهی ام را در بالاترین مکان قرار خواهم داد من بالاتر از جایگاه ابرها خواهم رفت؛ من خود را به مانند اعلی ترین اعلی خواهم ساخت."^{۶۴} بیش از هر چیز دیگری بزرگترین گناه شیطان غرور او بود. به خاطر همه آن شکوه و زیبای آن جهانی اش او به آنچه خدا او را خلق کرده بود راضی و قانع نبود.

خواسته او بیش از این بود او می خواست به مانند اعلی ترین اعلی باشد همانطور که اشعیا گفته بود. او می خواست تا خدا را از تخت سلطنتش به زیر کشد. پس بنابراین آیا هیچ جای تعجب دارد که وقتی تصمیم گرفت به بشر حمله کند و او را وسوسه کند تا در برابر حرف خدا طغیان کند و راه خود را پیش بگیرد، او به آنها قول داد اگر فقط آنها فرمانبرداری از خدا را رها کنند، شما هم به مانند خدا خواهید شد؟

یک یادآوری حیاتی این است که خدا پادشاه و حاکم است.

در همان ابتدای کتاب مقدس آمده است، در کتاب پیدایش، بنابراین به زودی مشخص می شود که چرا بشر به مسیح نیاز دارد. با اولین وسوسه موفقیت آمیزش در به گناه کشانیدن اولین بشر، شیطان ضربه ای زد که فکر کرد بشر دیگر از این ضربه بهبود نخواهد یافت و همچنان نه تنها این ضربه بود که بر قلب خدا فرود آمده بود بلکه اساس تخت سلطنت خدایی را هم لرزانده بود. کلمه پیدایش به

^{۶۳} حزقیال ۲۸: ۱۷

^{۶۴} اشعیا ۱۴: ۱۴-۱۴

معنای "آغاز" است و کتاب هم دقیقاً درباره همین سرآغاز است. در فصل اول آمده است که خداوند چگونه تمام جهان را آفرید زمین، دریا، پرندگان و حیوانات و ماهیان به سهولت فقط امر کرد آفریده شوید و خلق شدند، بعد واضح می شود که وقتی کار خلقت تمام شد آفرینش او خوب بود. در ضمن می گوید که گُل سر سَبَد آفرینش همانا خلق بشر بود. اولین انسان خلق شده فقط مخلوقی همچون دیگر حیوانات نبود. او خاص بود، خدا او را به صورت خود آفریده بود، این را کتاب مقدس ذکر می کند و به وضوح مقام او را بالاتر از دیگر حیوانات می داند. بشر جای مخصوص در نزد خدا و برنامه های خدا دارد. در کتاب پیدایش آفرینش بشر را توسط خدا این چنین توصیف می کند: " خداوند انسان را از خاک و زمین آفرید و در سوراخ بینی او دم حیات را دمید و او این چنین یک موجود زنده گردید " ^{۶۵}

کلمه عبری معادل "بشر" در واقع "آدم" است، که طبیعتاً نام اولین بشر یعنی آدم می شود. خداوند از اول نسبت به انسان مهربان بود. آدم را در مکان مخصوص از زمین به نام عدن که خدا باغی در آن ساخته بود جای داد. آنجا مکان زیبایی بود که نهرها در آن جاری بود و تمام درختان و گیاهان که از منظر چشم زیبا و از نظر خوراک لذیذ بود می روید و علاوه بر آن در وسط باغ دو درخت مخصوص دیگری بود یکی درخت زندگی و دیگری درخت دانش و شناخت خوب و بد. زندگی آدم در آن باغ خوب بود هر چند کامل نبود. آدم نیازمند یک همنشین بود و خدا این را می دانست " و سپس خدا فرمود، این خوب نیست که آدم تنها باشد من برایش یاری کننده ای خواهم ساخت که جفت او باشد. " پس خدا همان کاری را کرد که شاید ما هم در این موقعیت همان را انجام می دادیم، او از آدم خواست همه این حیوانات را نام ببرد! ^{۶۶} حالا اگر شما تعجب کردید که این چه کاری است که خدا خواسته از آدم شما در این سوال تنها نیستید! خیلی از مردم در مواجهه به این قسمت داستان متعجب می شوند و لحظ ای به فکر فرو می روند و برایشان غیر قابل درک است. خیلی از مردم حتی کسانی که مدت زیادی مسیحی بوده اند آنرا مانند یک قسمت خوشایند داستان برای کودکان می دانند. یامانند یک تبلیغات تلویزیونی قبل از این که دوباره داستان جدی

^{۶۵} پیدایش ۱: ۲۷؛ ۲: ۷

^{۶۶} پیدایش ۲: ۸-۱۰؛ ۱۸

با خلق حوا آغاز شود. اما اگر شما می خواهید کتاب مقدس را بفهمید یک اصل مهم را باید به خاطر بسپارید که هیچ جای کتاب مقدس بدون دلیل نیامده است. داستان نام بردن آدم از حیوانات در کتاب مقدس دو امر مهم را در خود نهفته دارد. اول این که خدا یک درس مهم به آدم می دهد. هنگامی که حیوانات و پرندگان و ماهی ها و حشرات از جلوی آدم رژه می روند و آدم نام آنها را می برد مانند " ببر کرگدن و پشه. او درک می کند که هیچ کدام این مخلوقات برای او همدم مناسب نخواهد بود هیچ کدامشان شبیه به او نیستند. وقتی این کار به پایان رسید، خداوند آدم را به خواب عمیق می برد و از یکی از استخوانهای پهلوی (دنده یا قبرغه) آدم اولین زن را می آفریند تا همدم آدم باشد. تصور کنید که آدم چقدرهیجان زده شده بود وقتی که از خواب برخاست و این زن را پیش روی خود دید! او از هر نظر کامل بود! مخصوصا این که قبلا دیده بود که چقدر نهنگ و زرافه و حشرات به عنوان همدم اصلا به درد نمی خوردند، آدم فریاد زد که " این حداقل استخوانش از استخوان من است و گوشتش از گوشت من او باید زن و همدم من نامیده شود، چون از وجود من آفریده شده است " حالا دانسته می شود که چرا خدا از آدم خواست اول همه حیوانات را نام ببرد. خدا خواست تا آدم بداند که بدون شک ان زن که در برابر او ایستاده است برای او مخصوص آفریده شده است و بی نهایت شبیه خود آدم ساخته شده است. نامیدن حیوانات دلیل دیگری هم داشت. شاید خدا از این کار آدم که حیوانات را نام ببرد برایش خوشایند بوده است اما این همه ماجرا نیست و همه اش برای تَفَرُّج و تفریح نبوده است. این درحقیقت درس از سوی خدا بود که آدم روی زمین در آینده چه نقش را دارا می باشد. به عنوان گل سرسبد آفرینش بشر که به صورت و شکل خود خدا ساخته شده بود آدم می بایست فرمانروای زمین باشد. نام نهادن روی چیزی در واقع نشان دهنده اعمال قدرت و سرپرستی را می رساند مانند نام گذاری پدرومادر برروی فرزند حاکمیت و سرپرستی دارد. به این ترتیب با نام گذاری روی حیوانات آدم حاکمیت و سرپرستی خود را بر روی حیوانات اعلام کرد. آدم با این کار خلیفه خدا روی زمین می شد تحت سرپرستی خود خدا.

این وقتی اهمیت پیدا می کند که ما بفهمیم به محض این که آدم زن را دید بر او نام گذاشت " او باید زن نامیده شود" و بعدتر کتاب مقدس باز هم می گوید که آدم برای زنش دوباره نام انتخاب کرد

" آدم زنش را حوا نام نهاد." اینجا متوجه می شوید کاری را که خداوند انجام داد خداوند نظام سلسله مراتب حاکمیت و قدرت را پایه ریزی کرد، که آدم بر حوا حاکمیت دارد هر دویشان به عنوان زن و شوهر بر تمام مخلوقات حاکمیت دارند و همه در مجموع زیر سیطره خداوند هستند. حالا حداقل این منظور خدا را می فهمیم که چرا خدا گفت من بشر را به صورت و شکل خود خلق کردم مجسمه و شمایل شاهان در یک سرزمین به ساکنانش خاطر نشان می کند که چه کسی زمامدار است. مجسمه و صورت شاهان روی نقطه بلندی از شهر قرار می گرفت تا اعلان کند که شاه و حاکم شان کی است. ساختن بشر یعنی آدم و حوا به شکل و هیئت خداوند مانند همان مجسمه است. مجسمه ای که شکل پادشاه یعنی خدا را دارد که به مخلوقات یادآوری کند که پادشاه شان خداوند است. بنابراین روشن شد که بشر به عنوان صورت و وجه خدا به همه جهان اعلام می کند که خدا حاکم جهان است. بنابراین اگر بشر برتر از دیگر مخلوقات خلق شده پس بر آنها حاکمیت دارد از جانب دیگر چون به صورت و شکل خدا ساخته شده به عنوان نماینده خدا باز هم بر مخلوقات حاکمیت دارد همانند خود خداوند. همه این حوادث چیزی بود که شیطان را بی نهایت آزار می داد.

فاجعه در حال رخدادن بود.

همه ترفندهای شیطان دقیق برنامه ریزی شده بود تا همه تمهیدات خدا که در باغ سنجیده شده بود از بین برود. شما می بینید شیطان فقط این را نمی خواست که بشر یک گناه کوچک را مرتکب شود و دیگر هیچ. او می خواست تمام نظام سلسله حاکمیت و فرمانروای را و همچنان تمام نشانه های حاکمیت خدا را که خداوند تعیین کرده بود را از بین ببرد.

او می خواست تمام این نظام و ساختار از سر تا به پایین نابود شود و فرو ریزد و خدا تحقیر شود در کتاب مقدس خداوند به آدم و حوا می گوید که آنها آزادند که از هر درخت که خواستند بخورند به جز یک درخت، درخت شناخت نیک و بد، که نباید بخورند این درخت از جهات مهم است. یکی این که حاکمیت و تسلط بشر بر مخلوقات مطلق نیست، بلکه محدودیتهای دارد وقتی خدا به آدم گفت که از آن درخت نخور این به معنی آن نبود که خدا دم دمی مزاج است و بدون دلیل منع کرده است،

با این کار به آنان یادآوری می شد که خدا حاکم واقعی و مطلق است هر چند آنان را خلیفه خود قرار داده است اما محدودیت هم وضع کرده است و حاکم واقعی و خالق آنان است. به همین دلیل مجازات و سرپیچی از این فرمان را بسیار شدید وضع کرد " روزی که از این درخت بخورید شما خواهید مرد."^{۶۸} برای آدم و حوا سرپیچی از این فرمان تلاش برای خروج از حاکمیت خدا بوده است و این چنین احساس می شود که نوع اعلان جنگ بر علیه خدا خواهد بود. این درخت از نظر دیگر هم مهم بود. اولین خوانندگان کتاب پیدایش برایشان مشخص بود که " تشخیص خوب و بد" در واقع کار و وظیفه یک قاضی در سرزمین آن زمان اسرائیل بوده است. به این معنی که قاضی تشخیص می داده است که کدام خوب است و کدام بد و طبق آن تصمیم می گرفته است. درخت شناخت خوب و بد، بنابراین جایگاه قضاوت بوده است. آنجا مکان بوده است که آدم می توانسته از قدرت حاکمیت خود بهره ببرد به عنوان نگهبان باغ خداوند مراقب باشد تا بدیها در آن وارد نشود و مطمئن گردد هر بدی که قصد ورود دارد تشخیص داده شود و بیرون رانده شود.

درست در همین مکان بود کنار درخت قضاوت که به آدم از قدرت بی انتهای خدا را یادآوری می کرد ، شیطان ترفند خود را به کار برد، او خود را به شکل یک مار درآورد و با وعده پیشنهاد خود را به حوا داد که پس از آن حوا فرمان خدا را شکست و از میوه آن درخت خورد. کتاب پیدایش این چنین توصیف می کند:

اکنون مار فریبکار و حيله گرترین جانور بود که خدا آفریده بود. او به زن گفت " آیا خدا واقعا به شما گفته که از درختان این باغ نخورید؟ " و زن به مار گفت " ما اجازه داریم که هر آنچه میوه در این باغ است بخوریم اما خدا گفته است که شما نباید از میوه درخت که در وسط باغ است بخورید و نه به آن نزدیک شوید و نه حتی آنرا لمس کنید وگرنه خواهید مُرد." اما مار به زن گفت " مطمئن باش که شما نخواهید مُرد، به خاطر این که خدا می داند اگر شما از میوه این درخت بخورید چشمان تان باز خواهد شد و شما مانند خود خدا خواهید شد و بد را از خوب تشخیص خواهید داد " بنابراین زن وقتی دید که میوه این درخت خوردنی و خوشمزه به نظر می رسید و چشم نواری می نمود و این که

^{۶۸} پیدایش ۲: ۱۷

هر کس از آن بخورد دانا و عاقل می شود، او یکی از این میوه ها را کند و خورد و همچنان برای شوهرش هم که در کنارش بود داد تا بخورد و آدم هم خورد.^{۶۹}

این نتیجه مصیبت باری را در بر داشت، حداقل در آن لحظه پیروزی کامل برای شیطان محسوب می شد. نه تنها او مخلوق محبوب خدا را وادار کرد که نافرمانی او را بکند با وعده سپردن به این که آنها به مانند خدا خواهند شد همانطور که خود شیطان در آرزوی آن بود، بلکه او آن کار مهم را انجام داد که از اول در سر پروارنده بود: او تمام ساختار نظام سلسله مراتب حاکمیت و قدرت را سرنگون کرده بود به این شکل که:

آیا به این فکر کرده اید که چرا شیطان سراغ حوا رفت و او را وسوسه کرد به جای این که به سمت آدم برود؟ هر چند که آدم کسی بود که مقام حاکمیت و خلیفه بودن را اول دریافت کرده بود و حتی در باقی کتاب مقدس همیشه این آدم است که به خاطر نافرمانی سرزنش می شود، باز هم با این حال شیطان اول به سمت حوا رفت چرا؟ این نه به این خاطر بود که شیطان شاید فکر می کرده است که حوا طعمه آسانتری است. نه، دلیل آن این است که او می خواست تمام نظام ترتیب حاکمیت و قدرت به هم بخورد و خدا تحقیر شود. او می خواست تا این را به نحو احسن و کامل انجام دهد. بنابراین او فقط این را نمی خواست تا آدم نافرمانی خدا را بکند؛ بلکه او می خواست حوا، آدم را به واسطه نافرمانی اش از خداوند سرنگون کند. باز این سوال پیش می آید که چرا شیطان در هیئت یک مار به سراغ این دو بشر رفت؟ چرا به صورت یک انسان دیگرنه، یا حتی اگر باید به صورت حیوان می بود، چرا به صورت یک زرافه یا سگ صحرایی در نیامد؟ به همان دلیل قبلی، به خاطر این که شیطان می خواست سلسله مراتب حاکمیت و قدرت خدا را تماما فرو بریزد. پس اول او به صورت یک حیوان ظاهر شد که آدم و حوا بر آن حاکمیت داشت و همچنین (به عنوان یک سمبل) کمترین درجه از حیوانات، یعنی مار را انتخاب کرد. آیا ملاحظه می کنید؟ سلسله مراتب قدرت مانند بازی ی دومینو فرو می ریخت. نازلترین حیوانات زن را فریب داد و آن زن مرد را سرنگون ساخت و آن مرد هم بر علیه خداوند اعلان جنگ کرد. فاجعه قریب است که کامل به وقوع بپیوندد. آدم در اجرای وظیفه اش به تمام درجه که بتوان تصور کرد شکست می خورد. به جای

^{۶۹} پیدایش ۳: ۱-۶

تشخیص دادن بد بودن مار در کنار درخت دانش بد و خوب ، او با شیطان در طغیان بر علیه خداوند شریک می شود. به جای مراقبت از باغ و بیرون انداختن مار، اوباغ را در اختیار مار قرار می دهد. به جای ایمان به حرفهای خداوند و عمل نمودن بر طبق گفتار خدا، او به گفته خدا شک می کند و به شیطان اعتماد می کند. به جای فرمانبری از خدا و عمل نمودن به نقشش به عنوان جانشین خدا، او تصمیم می گیرد تاج پادشاهی را از آن خود کند.

درست همانند شیطان که قبل از این تصمیم داشت همانند خدا گردد.

کابوسی برای جهان

نتیجه گناه آدم ویرانگر بود. اکنون با جهان که در طغیان بر علیه خدا بود، خداوند حکم عادلانه اش را اجرا می کرد آدم و حوا را و کسی که این دو را فریفته بود نفرین کرد. برای این دو زن و مرد حکم خدا این بود که پس از این دیگر زنده گی شان در بهشت نخواهد بود. زنده گی شان سخت و دشوار و شاق خواهد بود. تولد فرزندان دردناک خواهد بود، کارها پرزحمت خواهد بود و زمین در ثمر دادن باغ و میوه و نعمت هایش خسیس خواهد بود. بدتر از همه، پس از این رابطه صمیمی خدا با آدم و حوا که از آن لذت می بردند الان به رابطه ای دشوار مبدل شده بود؛ آنها از باغ عدن رانده شده بودند برای ابد و راه بازگشت با نگهبانانی با شمشیرهای آتشین بسته شده بود. این عمیق ترین معنی از نظر خدا، از جزای مرگ برای نافرمانی بود. بله آدم و حوا در وقتش به شکل فیزیکی اش خواهند مرد، اما مهمتر از آن مرگ روحانی آنها بود. آنها از خدا که مبدا حیات بود جدا افتاده بودند و روح شان زیر بار سنگین این نافرمانی مُرده بود. این خیلی مهم است که دانسته شود که گناه آدم و حوا فقط دامان آنها را نگرفت. دامن همه فرزندان و نسلهای بعدی را هم گرفت. در نتیجه در فصول بعدی کتاب مقدس نشان می دهد که چگونه این گناه در نسلهای بعدی بشر جریان پیدا کرد و به فرزندان آدم رسید. پسر آدم و حوا ؛ قائن برادرش هابیل را به خاطر غرور و حسادت کشت و از این پس گناه بیشتر و بیشتر در نسلهای بشر انباشته می شد.

نسلهای مانده از قائن پیشرفتند، تا سطح تمدنی رسیدند که شهرها را بنا نهادند و به فنون و علوم دست یافتند. اما کتاب مقدس به وضوح می گوید که بشر بعد از این بیشتر و بیشتر غرق در گناه

می شوند، بیشتر بر علیه خدا طغیان می کنند و از اخلاق نیکو دور می شوند و به خشونت می پردازند. تا جای که یکی از نسلهای قائن مدعی می شود که او شخص را کشته است فقط به این دلیل ساده که او من را زخمی ساخته بود و رَجَز می خواند که هر که جرات کند به او کوچکترین صدمه ای برساند هفتاد و هفت برابر از او انتقام خواهد گرفت. گناه برای جهان کابوسی را به ارمغان آورده بود.^{۷۰} در عین حال، نتیجه فیزیکی فرمان مرگ از جانب خداوند بر علیه آدم و حوا که بدن هایشان خاک خواهد شد و به زمین بر خواهند گشت نه تنها برای آدم و حوا اجرا می شد، بلکه برای همه بشر اتفاق می افتاد. فصل جالب در کتاب پیدایش هست که فهرست را ارائه می دهد که نسلهای آدم هر کدام شان چند سال عمر می کنند. مطلب جالب علاوه بر این که هر کدام چقدر زنده گی کردند این است که هر کدامشان چگونه زنده گی شان خاتمه می یابد. بارها و بارها سرگذشت زندگی شخصیتها در نهایت با این جمله همراه است که "و او مُرد" آدم ۹۳۰ سال زندگی کرد و مُرد. شیث ۹۱۲ سال زیست و مُرد. انوش مُرد. قینان ... مُرد. مهللئیل و یارد و متوشالچ ... همه مُردند. دقیقا همانطور که خدا گفته بود، مرگ همیشه در میان مردم زنگش را به صدا در خواهد آورد.^{۷۱} آیا اهمیت این موضوع را درک می کنید؟ وقتی آدم دچار این نافرمانی شد، گناه اش انفرادی شمرده نشد و او به تنهایی بار گناهش را به دوش نکشید. وقتی او این گناه را انجام داد او به عنوان نماینده تمام کسانی که بعد از او می آیند انجام داد. به همین خاطر است که پولس در کتاب مقدس عهد جدید می گوید "یک حد شکنی باعث محکومیت همه بشر شد" و با "نافرمانی یک نفر تمام بشر گناهکار شد."^{۷۲}

آدم برخواست برای همه ما، عمل کرد برای همه ما و نافرمانی کرد برای همه ما. برای بسیاری از ما این خیلی ناعادلانه به نظر می رسد. مردم می گویند "من ترجیح می دهم که فقط از خود نمایندگی کنم و نمی خواهم که کسی از من نمایندگی کند." هر چند به نظر می رسد مشخصا این نظر در ذهن هیچ یک از نسلهای بعد از آدم خطور نکرده بود. احتمالا به این خاطر که حداقل تا جای که به نظر آنها می رسید که اگر خدا هر کدام مان را به جای آدم قرار داده بود ما هم همان

^{۷۰} پیدایش ۴: ۱۷-۲۴

^{۷۱} پیدایش ۵

^{۷۲} رومیان ۵: ۱۸-۱۹

نافرمانی را مرتکب می شدیم و بهتر از آدم عمل نمی کردیم. و دیگر این که آنها می دانستند که تنها راه نجات آن است که فرستاده دیگری از طرف خدا بیاید و از آنها نمایندگی کند همانند آدم و به جای آنها قرار بگیرد و همه شان را نجات دهد. آدم از ما نمایندگی کرد در تسلیم شدن به شیطان و طغیان بر علیه خدا. حالا لازم است تا فرستاده دیگری بیاید و این بار در اطاعت از خدا و پیروزی بر شیطان از ما نمایندگی کند.

همه حرفها به این انجامید

و خدا هم دقیقا همین قول را داد که همین کار را انجام دهد. تقریبا بلافاصله بعد از نافرمانی آدم و حوا، خداوند قول داد تا برای نجات وارد عمل شود و نماینده دیگری را خواهد فرستاد، یک آدم دیگر به جای آنها قرار گیرد و این بار نجات را برایشان به ارمغان بیاورد. این لحظه ای شگفت آور امید است آن هنگام خداوند چنین قول را می دهد، چون در تاریکترین لحظه ممکن این قول داده شد، وقتی که خدا حکم قضاوت اش را بر علیه مار که آدم و حوا را فریفته بود اعلام می کرد. کتاب پیدایش این چنین گفته خدا را تثبیت کرده است:

چون تو این را انجام داده ای،

از همه احشام ملعون تر هستی

و از همه حیوانات بیابان ملعونتر

بر روی شکم ات راه خواهی رفت،

تمام ایامی که زنده هستی خاک خواهی خورد.

من بین تو و زن دشمنی قرار خواهم داد،

بین نسل زن و نسل تو؛

او سرت را خواهد شکست، و تو پایش را زخم خواهی زد.^{۷۳}

^{۷۳} پیدایش ۳: ۱۴-۱۵

به قول که در آخر داده شد توجه کردید؟ روزی خداوند بشری را خواهد فرستاد تا سر شیطان را برای همیشه بشکند. به عبارت دیگر، این بشر آنچه را که آدم باید به عنوان بشر می کرد انجام خواهد داد و با انجام آن او ما را از عواقب فاجعه ای گناهان مان که گریبان مان را و تمام عالم را گرفته است نجات می بخشد. از این نقطه به بعد، قول آمدن نماینده دیگر از جانب خدا - یک آدم دیگر بزرگترین امید بشریت شد. نسل پس از نسل، منتظر آن روز بوده اند که روزی خدا به وعده خود عمل کند و بارها و بارها اشخاص را پنداشته اند که شاید این همان موعود رهایی بخش وعده داده شده باشد. بنابراین وقتی نوح متولد شد، پدرش لَمک با امید فریاد زد " آنچنان که خدا قسم یاد کرد این همان است که ما افتادگان را دستگیری خواهد کرد."^{۷۴} اما البته او نبود. بله همانند آدم، نوح نیز نماینده بشریت شد، اما به محض که از کشتی بیرون شد ثابت کرد که او هم اهل گناه است.

این دومین آدم خطا کار، شکست خورد درست همانند اولین آدم و واضح شد که منجی بزرگ هنوز نیامده است. این امید آمدن منجی در طول اعصار و در کل تاریخ اسرائیل، که خدا به وعده خود جامه عمل بپوشاند از روی شانه های یک نماینده به نماینده دیگر منتقل می شد. موسی، یحیی، داوود، سلیمان، قضا و پادشاهان، هر نسل دل بسته بود که یکی از اینان آن منجی آخرین خواهد بود. اما هر دفعه، امیدشان ناامید شد. تا این که مسیح آمد، آخرین آدم که نمایندگی بشریت را دارد و آنچه را آدم ابولبشر در آن ناکام ماند انجام خواهد داد. به این خاطر است که برخورد مسیح و شیطان در آن بیابان آن قدر مهم بود. نه تنها این مسیح بود که در هیئت قهرمان اسرائیل ظاهر شده بود، پادشاه داوودیان، بلکه او در جایگاه قهرمان تمام بشریت ایستاده بود، کسی که قرار است پیروزی را به دست آورد که آدم ابولبشر در آن شکست خورده بود. آیا وسوسه های که شیطان در تقابل با مسیح به کار برد به یاد دارید؟ این سه وسوسه همانهای است که همیشه بنی اسرائیل در آن گرفتار شدند، آری، اما همین وسوسه ها در پس پرده، در درون همان فریب شیطان قرار داشت که بر علیه آدم و حوا در باغ عدن به کار گرفت. زیاد مشکل نیست که بازتاب صدای وسوسه گر شیطان را این گونه دوباره بشنویم:

^{۷۴} پیدایش ۵: ۲۹

"سنگها را به نان تبدیل کن، ای مسیح؛ تو گرسنه ای؛ خود را هم اکنون سیر بساز و لذت ببر.

به آن میوه نگاه کن، آدم؛ چه خوشنما هستند؛ اکنون یکی از آنان را بچین

آیا خدا به راستی به قول که داده عمل خواهد کرد ای مسیح؟ خوب من می گویم که این کار را نخواهد کرد. چرا او را امتحان نمی کنی؟

آیا خدا واقعا گفت که تو خواهی مُرد آدم؟ خوب، من می گویم که تو نخواهی مُرد. پس بگذار او را آزمایش کنیم که راست می گوید یا نه.

بر من تعظیم کن و مرا عبادت کن ای مسیح، آنگاه من تمام پادشاهی جهان را از آن تو خواهم کرد.

از من اطاعت کن ای آدم مرا عبادت کن، آنگاه من تو را خدا خواهم ساخت!"

نبرد آن روز مسیح با شیطان نبردی انفرادی فقط از جانب خودش نبود. آری، نه تنها او با آن وسوسه ها می جنگید به این منظور که با مردم اش دلسوزی و همدردی کرده باشد، بلکه او کاری را انجام می داد که مردمش هرگز نمی توانستند از عهده آن برآیند. مقاومت در برابر وسوسه ها با همه قدرت و توانش، پس راندن وسوسه ها و بلاخره شکست دادن آنها و در طول این نبردی که به جای مردمش بر علیه دشمن خونی شان انجام داد، او آن کاری را صورت داد که آنها در همان اول باید می کردند. او به عنوان پادشاه شان و نماینده و قهرمانشان خدا را تسبیح می گفت، اطاعت می کرد و خدا را به جای آنان عبادت می کرد. اما این پایان ماجرا نبود. هر چند شیطان حالا شکست داده شده بود، این حکم و عذاب الهی که "قطعا مرگ به سراغ تان خواهد آمد." برسر بشریت چون شمشیری آخته بود. با وجودی که عیسی شیطان را شکست داده بود، در برابر وسوسه ها تا به آخر مقاومت کرده بود و در حقیقت سراسر زنده گی اش را در پرهیزگاری کامل در برابر خداوند گذارنده بود، اما عدالت خداوندی هنوز روی گناه مردم نمی توانست به این سادگی چشم پوشی کند و کنار نهاده شود. آنها در برابر خدا دست به طغیان زده بودند، هر یک از آنان به عدالت و چیزی به جز آنچه خدا حکم کرده یعنی مرگ روح، جدایی از خداوند، حتی بلای آسمانی نخواهد بود که اجرا خواهد شد. هر چیزی به غیر از این خداوندی خدا را به زیر سوال خواهد برد.

شما می بینید که اگر عیسی فقط مردم را از عواقب گناهشان نجات می داد، این واضح است که به تنهایی برای شکست دشمن بزرگ شان کفایت نمی کرد. با همه احوال، شیطان فقط آنها را وسوسه کرده بود تا مرتکب گناه شوند، آنها خودشان انتخاب کردند که در برابر خدا نافرمانی کنند. این به این معنی است که حکم ملاقات با مرگ حق آنان بود و این بسیار عمده و مهم بود. مسیح بنا بر آن هدف که نجات مردمش باشد، باید آن عذاب مرگ را هم می چشید. او باید می پذیرفت که حکم مرگ از جانب خدا، عذاب بر حق خدا بر گناهکاران که بر او به جای مردمش جاری شد. او از مردمش نمایندگی می کرد نه تنها در زندگی خود، بلکه در مرگ هم از مردمش نمایندگی می کرد. همه آن به این خلاصه می شود که اگر مردم باید زنده بمانند، او یعنی قهرمان شان باید به جایشان بمیرد و قربانی شود.



بره خداوند، قربانی به جای انسان

یحیی تعمید دهنده می دانست که مسیح آمده است و او می دانست که مسیح چه کارهای را به منظور نجات دادن مردمش باید انجام دهد. با دیدن مسیح که به سوی دریای اردن گام بر می داشت تا غسل تعمید شود، یحیی در حالی که با دستش به سوی مسیح اشاره می کرد با فریاد و زاری چیزی را بر زبان آورد که جمعیت گرد آمده در آنجا را حیرت زده و متاثر ساخت: " صبر کن، ای بره خداوند، ای آن که گناهان را از این جهان خواهی زدود!"^{۷۰} رسم قربانی بره گوسفند برای خداوند تا گناه را بزدايد برای یهودیان کاملاً آشنا بود. اما باز دوباره این سوال پیش می آمد که چرا یحیی این اصطلاح بره خدا را برای نامیدن این شخص به کار برد؟ چنین نامی بدشگون بود. بلاخره همه

^{۷۰} یوحنا ۱: ۲۹

می دانستند که چه بر سر بره قربانی که برای خدا برای آمرزش گناهشان خواهد آمد. گلولی او بریده خواهد شد و خورش جاری می شود تا جان دهد.

شخصی باید کشته شود .

سیستم قربانی نزد یهودیان گفته می شود که ریشه های آن به فرار بنی اسرائیل از بردگی نزد فرعون برمی گردد، اما ریشه های عمیق تر آن بسیار دورتر به باغ عدن بر می گردد.

وقتی که آنها طغیان بر علیه خدا را انتخاب کردند، خداوند حکم مرگ را بر آدم و حوا صادر کرد. اگر شما می خواهید که رسم قربانی یهودیان و در نهایت معنای خود مسیح را بشناسید باید بفهمید که وقتی خدا گفت که اگر آدم و حوا دچار گناه شوند خواهند مُرد، این حکم یک تصمیم مستبدانه نبود. این از آن گونه گفتارهای نبود که مثلا حکم می داد "اگر روزی از این میوه درخت بخورید، شما قطعا مبدل به یک "بقه" (یا قورباغه) خواهید شد" یا چیزی شبیه آن نیست.

دلیل که خدا چنین حکم مرگ را برای آن گناه تعیین کرد این است که این مجازات کاملا متناسب و بر حق بود. همان طور پولس بعدا در کتاب مقدس می آورد "مزد گناه مرگ است."^{۷۶} خیلی مشکل نیست که دلیل آن را بفهمیم. اول این که وقتی آدم و حوا مرتکب گناه شدند، آنها تنها یک قانون غیر مهم الهی را که آنجا وضع کرده بود نشکستند. بلکه برای ما دانسته شد که آنها درصدد آن بودند که حاکمیت و فرمانروای خدا را به زیر افکنند. مهمتر آن که آنها در برابر خدا اعلام استقلال کردند. البته مشکل آنجا بود که آنها در برابر خدایی اعلام استقلال کردند که او منبع و سرچشمه حیات شان بود. او خدایی بود که روح حیات را در آنان دمیده بود و به آنها وجود بخشیده بود، بنابراین وقتی که رابطه شان را با خدا قطع کردند و از خدا دور شدند خود به خود از شریان و تنها سرچشمه حیات خود را محروم کردند. نه تنها از اتصال به سرچشمه حیات محروم شدند بلکه حق و عدالت این بود که خدا بر طغیان گران عذاب نازل کند. کتاب مقدس همواره می گوید که خدا کمال خوبی ها و راستی ها و عدالت است.

^{۷۶} رومیان ۶: ۲۳

بره خدا، قربانی برای انسان

با دریافت این حقیقت، دیگر جای تعجب نیست که خدا در برابر گناه ابراز تنفر کند، که گناه در واقع به آغوش کشیدن شیطان و ترد آنچه خوبی و راستی و عدالت است می باشد. البته مجازات و تنفر خدا همانند ما نیست تنفر خدا ناگهانی و خارج از کنترل نیست. دقیقا برعکس ما است یک مخالفت شدید و حتمی در برابر گناه و تعهد برای نابودی آن. به همین خاطر است که خدا به آدم و حوا گفت که آنها طعم مرگ را خواهند چشید بعد از این که گناه را مرتکب شدند و به همین دلیل اکنون بشریت زیر سایه مرگ زندگی می کند: با گناهان مان که در واقع خوبی خداوندی را با خودخواهی شیطانی بدل می کنیم، ماعذاب خدا را به جان می خریم و خود را از سرچشمه حیات و رحمت دور می سازیم.

این عمیق ترین ریشه سیستم قربانی کردن در بنی اسرائیل بود. خدا به مردمش تعلیم می داد که گناه در ذات خود مستحق مرگ و عذاب است. اما اصل دیگری هم بود که خدا داشت به مردمش از طریق قربانی کردن تعلیم می داد، آن چیزی که مردم در نهایت سرافکندی و بیچارگی را امید داد و آن این که لازم نیست حتما جزای مرگ را خود همان مردم گناهکار پرداخت کنند!

آری، جزای مرگ باید توسط شخصی پرداخت شود. مرگ تا هنوز هم جزای گناه بود اما خداوند از روی لطف و رحمت اجازه داد که حکم مرگ روی نماینده و جانشین شخص خطاکار تطبیق شود. اگر خوب نگاه کنید متوجه می شوید که این طرح به خوبی هم عدالت و عذاب خداوندی را برآورده می کند و هم از رحمت خدا نمی کاهد. مجازات گناهان باید اجرا شود و عدالت باید تطبیق گردد اما لازم نیست حتما خود گناهکار شخصا به این خاطر مجازات مرگ را تحمل کند.

شاید زننده ترین مثال این اصل و قانون به مراسم عید فصح، جشن برای آن که چگونه خدا بلاخره مردم اسرائیل را از برده گی نزد فرعون نجات داد بر می گردد.

عید فصح بر می گردد به شب خاص که در آن خدا به شدت و با قهر و غضب حکم مرگ را بر روی مردم مصر اجرا کرد. بارها و بارها در طی چند هفته، خدا به فرعون هشدار داد که عدم آزادی بنی اسرائیل عاقبت نخواهید داشت مگر عذاب مرگ، به سوی فرعون و مردمش به تعداد نه بار متفاوت

خدا عذاب و قدرت قهریه و مطلق خود را با نزول بلا های متعدد که گریبانگیر مردم شد به آنان نشان داد. با فرستادن این بلاها خداوند به مردم مصر نشان داد که او تنها خدای واحد و قهار است و خدایان یا همان فرعون های مصر را به زانو در آورد.

وحشت و وسعت بلاها در نزول دهمین بلا به نقطه اوج خود رسید. در اینجا خدا این گونه به موسی توضیح می دهد که چه عذاب را به مردم مصر خواهد فرستاد.

خدا به موسی گفت "یک بلای دیگر را هم بر فرعون و مردم مصر خواهم فرستاد. بعد از آن فرعون به شما اجازه خواهد داد که از مصر خارج شوید در نیمه شب من به میان مصریان خواهم رفت و هر نخست زاده مصری خواهد مُرد، از نخست زاده گان فرعون کسی که بر تخت پادشاهی نشسته است گرفته، تا نخست زاده متولد شده از زن برده ای که پشت دستاس نشسته است و همه نخست زاده احشام همه خواهند مُرد. ناله و فغان سراسر مصر را خواهد گرفت آنچنان که نه پیش از آن بوده است و نه بعد از آن خواهد بود. اما حتی سگی هم نباید بر بنی اسرائیل عوعو کند، نه انسانی و نه حتی حیوانی، تو باید بدانی که خداوند بین مردم مصر و اسرائیل جدایی و تفاوت در خواهد افکند."^{۷۷}

این عذاب ویرانگر از جانب خدا بود که باید نازل می شد، اما خدا به موسی گفت که او قول می دهد مردمش جان سالم بدر ببرند اگر از خدا اطاعت کنند و به دستوراتش گوش فرا دهند.

آنچه خدا از مردمش خواسته بود به خودی خود بسیار ترسناک و وَّهم آور بود. خدا خواسته بود در آن شب که همه نخست زاده گان میمیرن هر خانواده باید یک بره که مریض، رنجور، زخمی و معیوب نباشد را هنگام شفق بکشند. خانواده ها باید هر کدام از گوشت آن حیوان ضیافتی ترتیب دهند. اما مهمتر از آن این که آنها باید مقداری از خون حیوان کشته شده را روی درگاه ورودی خانه شان بپاشند. این کلید این ماجرا بود زیرا خدا گفته بود که به سرزمین مصر خواهد رفت و سراغ هر خانه ای خواهد رفت و هر نخست زاده را خواهد کشت و اگر نشانی از خون قربانی را پشت درب می دید از آن خانه صرف نظر می کرد و بلا به آن خانه آسیب نمی رساند. اگر آنان همه این کارها

^{۷۷}خروج ۱۱:۱-۴

را انجام دهند. اگر بره کشته شود و خانواده ها پشت سر خون این قربانی پنهان شوند آنها نجات خواهند یافت^{۷۸}

حالا لحظه درنگ کنید و برای ثانیه ای فکر کنید: شما هم به این نتیجه می رسید که بنی اسرائیل هم شگفت زده بودند وقتی شنیدند که خدا به خانه ها و روستاهای آنان نیز قدم خواهد نهاد، اما در طول هیچ کدام از نه بلای گذشته چنین اتفاقی نیافتاده بود. در آن بلاهای قبلی، بقه و پشه و مگس و ملخ و ژاله و تاریکی و خون و باران ماهی همه مصر را فراگرفته بود به جز مناطق که بنی اسرائیل در آنجا ساکن بودند. تا این جای کار، خدا بسیار مراقب بوده که در عذاب خود بین بنی اسرائیل و مردم مصر تفاوت قایل شود و آنها را جدا سازد و بنی اسرائیل کاری نداشتند به غیر از این که این عذاب را تماشاگر باشند. اما اکنون دیگر خدا گفته است که به سراغ خانه هایشان با طاعون و عذاب و مرگ خواهد آمد.

و مانند فرعونیان و مصریان خواهند مُرد اگر به خدا ایمان نیاورند و از او اطاعت نکنند.

شبى که خدا به سرزمین و شهرهای مصر وارد شد و شروع به کشتار یکایک نخست زاده گان مصری کرد به خاطر گناهانشان باید بسیار دلهره آور بوده باشد. در آن شب شهر باید پر از ناله های مصریانی باشد که کودکانشان را از دست داده بودند. حتما در آن شب ناله های مصریان را فریاد ها و ضجه های آن دسته از بنی اسرائیل که گفته های خدا را باور نکرده بودند و آن هشدارها را به تمسخر گرفته بودند همراه شده بود. هرچند کتاب مقدس مستقیما به آن اشاره نمی کند.

آیا در می یابید که خدا چه درس را در آن شب به مردمش می داد؟ آن درس این بود که به آنها هشدار مهم می دهد که همه از تقصیرات خودشان بوده است بعد از آن که خدا همه هشدارهای خود را تکمیل کرد، خدا به آنها یاد آوری نمود که آنها نیز کمتر از مصریان مستحق عذاب الهی نیستند. آنها خودشان هم گرفتار کیفر گناهانشان بودند.

اما یک درس دیگر هم موجود بود. سوز و دردی که در دل و جان آنها نشسته بود ناشی از قربانی بره هم بود. کشتن و قربانی کردن بره یک کار دلپذیر نیست؛ عملی که خون و دل و جگر گوسفند

^{۷۸} خروج ۱۲: ۱-۱۳

کشیده می شود. پدر کنار حیوان با چاقوی در دست زانو می زند و گردن حیوان را می بُرد و خون به اطراف می پاشد و بر زمین جاری می شود تا این که حیوان دست و پا می زند و ناله و تقلا می کند تا این که جان دهد. همین که این عمل انجام می شد ناخودآگاه چشمان اعضای خانواده به سوی کودکشان می گردد و با خودشان فکر می کنند اگر این نبود باید کودکان مان کشته می شد و این بره به جای نخست زادگان اسرائیل قربانی شد.

می بینید که خدا به مردمش درس می دهد از طریق این عمل سوزناک و خشن که بگوید گناهان به این راحتی بخشوده نشده است و بخشیش بعد از این عمل بسیار سخت و خشن و دردناک به شما رسیده است. خونی باید برای شستشوی گناهان شان ریخته شود، شخصی باید بمیرد.

چون این جزای است که گناه تان طلب می کند. هنگامی که پدر خانواده خون بره را پیش روی درب خانه ریخت ، طفل خود یوشع را به بغل فشرد و درب خانه را بست و راهی شد، همه خانواده فهمیدند که آنها گناهکار بوده اند و مستحق عذاب مرگ بوده اند. خدا آنها را نبخشید به خاطر این که بی گناه نبوده اند. آنها نجات نمی یافتند فقط به این خاطر که کمتر مستحق عذاب بودند نسبت به مصریان. نه، خدا از آنان درگذشت چون به جای آنها دیگری قربانی مرگ شد. زمانی که خدا با شمشیر عذاب دردست از آنها درگذشت آنان به قربانی و خون بره اعتماد و باور پیدا کردند.

نه تنها فقط یک حیوان

این بار همانطور که گذشت، خدا قانون قربانی حیوانات را بنا نهاد که بدینوسیله مردمش آموختند در ازای گناهانشان که واقعی و شیطانی است باید به جایش قربانی بدهند. اما حالا خدا به آنها می آموخت که همیشه این قربانی حیوان نیست که به خاطر گناهانشان باید به قربانگاه رود.

یک مثال و مورد بسیار مهم هم وجود دارد که ممکن است همیشه نادیده گرفته شود چون نکته ای بسیار ظریف است. در عین حال این بخش مهم و قابل توجه کتاب مقدس نیز می باشد. بعد از این که آنها از مصر فرار کردند، بنی اسرائیل مدت طولانی در صحرا سرگردان بودند ، باور می کنید یا نه، آنها همیشه در این هنگام از خدا شاکی بودند که به آنها آب و غذای کافی نمی رسد یا حتی می

گفتند غذا های خوب به ما نمی رسد. بارها و بارها خدا نعمتهایش را برایشان فرو فرستاد ولی باز هم آنها دست از شکایت و غر و لند نکشیدند. در کتاب خروج ۱۷، کتاب مقدس از اتفاقی خبر می دهد که در نظر اول همانند سایر شکایتهای بود که بنی اسرائیل داشت و خدا آب را به آنها رساند. اما در واقع، این بار چیزی بی نهایت بیشتر بود. این بار خدا خواست تا به مردمش چیزی خاص و مهم و غیر قابل پیش بینی را به آنها بگوید.

در این روز مشخص، مردم به جای رسیده بودند به نام **رفیدیم** و چون قبلا بارها به این مکان آمده بودند، آنها شروع به شکایت کردند که خدا آنها را در این بیابان فرستاده تا از تشنگی هلاک شوند. و این بار دیگر شکایت شان در این مکان رفیدیم به اوج رسیده بود. در این نوبت کتاب مقدس تصریح می کند که آنها می خواستند خدا را آزمایش کنند! بلی، آنها قصد داشتند که این بار موسی را سنگسار کرده و بکشند و خوب موسی هم نماینده خدا بود مشکل اصلی مردم با خود خدا بود نه با موسی. او آنها را به این بیابان کشانده بود و حالا آنها هم با کشتن او انتقام می گرفتند!

کتاب مقدس دستورات خدا به موسی را که باید در مقابل این عمل مردم چه بکند توضیح می دهد. او به موسی می گوید که تمام بنی اسرائیل را جمع کن و در برابر همه بزرگان آنها بایست. این مهم بود زیرا در بین اسرائیلی ها این بزرگان قوم بودند که مقام قضاوت را داشتند و در اجرا و صدور احکامی مانند سنگسار نقش داشتند. همچنان خدا به موسی گفت که عصای خود را نیز با خود بگیر. این جزییات بسیار مهم است چون آن یک عصای معمولی نبود. آن عصای بود که موسی به نیل زد و رنگ آب به خون تبدیل شد و شن ها را به پشه تبدیل کرد و آنرا روی دریای سرخ زد و فرعون و لشکرش را غرق کرد. به عبارت دیگر این عصای بود که موسی برای اجرای قضاوت الهی استفاده می کرد.

همه صحنه نشان از اتفاق شومی داشت. همه مردم جمع شدند، بزرگان همه گرد آمده بودند و عصای موسی هم آورده شد. این هنگامی بود که خدا به مردم طغیان گر و شاکی خطاب کرد "آیا می خواهید دادگاهی را برگزار کنید؟"

بسیار خوب بیایید تا دادگاه را برگزار کنیم!" شخصی باید محکوم می شد. حکم نهایی حالا نزدیک بود که صادر شود. اما بر علیه چه کسی؟ اما بر علیه خدا، نه بلکه بر علیه بنی اسرائیل برای شکایت‌هایشان، برای ناله های ناحق شان، برای باور نداشتن به خدا بعد از آن که خدا بارها و بارها به آنها وفادار بوده است. عصای حکم قضاوت نزدیک است که بر آنها فرود بیاید اما این حادثه ای شگفت انگیزی رخ می دهد چنان ظریف که برای مدت طولانی مسیحیان به آن توجه نکرده اند و آن را نادیده گرفته اند. ببینید که کتاب مقدس توضیح می دهد که چه اتفاقی افتاد:

موسی به سوی خدا گریه می کرد و می گفت " من با این مردم چه کنم؟ آنها آماده اند تا مرا سنگسار کنند." و خدا به موسی گفت "به مقابل مردم برو، با خود چند تن از بزرگان بنی اسرائیل را ببر و در دستت عصا را نگهدار همان عصایی که بر نیل زدی و برو. صبر کن، من در مقابل تو روی آن سنگ در کوه سینا ایستاده ام و تو بر روی آن سنگ با عصا بزنی و آب از آن جاری خواهد شد و مردم خواهند از آن نوشید." و موسی آن چنان کرد، در پیش چشم ما بزرگان بنی اسرائیل.^{۷۹}

آیا متوجه آن نکته شدید دقیقا در وسط پاراگراف؟ شما دیدید که عصای قضاوت بر کجا فرود آمد؟ بر روی سنگ، بلی، اما چه کسی روی آن سنگ بود؟ خدا بود. " من روبروی تو روی آن سنگ ایستاده ام" خدا می گوید " و تو باید با عصا بر آن بزنی" به عبارت دیگر " با چوب قضاوت که طبق عدالت باید بر روی مردم به خاطر شکایت هایشان و گناهانشان و بی ایمانی شان فرود می آمد " خدا اصرار دارد که " تو باید بر من بزنی. " و موسی آن چنان کرد و چه حاصل شد؟ زندگی آزاد شد و جاری شد؛ آب از دل سنگ جاری شد!

این اصل قربانی جانشین به سطح کاملا جدیدی رسیده بود. این بار دیگر یک قربانی حیوان نبود، بلکه خود خدا بود که مسئولیت مجازات را به عهده می گیرد به جای این که مردمش به مجازات برسند! و به همین دلیل آنها زنده می مانند و به جزای مرگ نمی رسند.

^{۷۹} خروج ۱۷: ۴-۶

پادشاه اعلی و خدمت گزار ستمدیده

در طول قرن‌ها، خدا بارها و بارها به مردمش اصل قربانی جانشین را تعلیم داد تا زمان اشعیای نبی، بیش از هر کس دیگر در کتاب مقدس همه را یکجا بیان می‌کند. ما تا حالا دیده ایم که چگونه اشعیا پیشگویی می‌کند که پادشاهی الهی خواهد آمد تا با عدالت کامل و حقانیت بر جهان حکومت کند و خلق خدا را از ستمگران نجات بخشد.^{۸۰} این خود به تنهایی به اندازه کافی نوید بخش است، اما اشعیا خبر از غیب می‌آورد که این پادشاه الهی که خدای بزرگ اعلی نام دارد همچنان در نقش یک خدمتگزار ستمدیده الهی ظاهر می‌شود که گناهان مردم را به دوش خواهد کشید و به جای مردم حکم اعدام و مرگ را متقبل می‌شود که در واقع مردم سزاوار این مجازات می‌باشند.

اینجا اشعیا این چنین این خدمتگزار ستمکش الهی را توصیف می‌کند:

براستی او مصائب و اندوههای ما را بر دوش خود تحمل خواهد کرد

و اکنون ما هم او را احترام می‌گذاریم کسی که محنت کشید و مبتلا شد و مقهور خداوند شد.

اما پیکرش شکافته شد به خاطر تَخَطی ما؛

او به خاطر ناعدالتی‌های ما تحت ستم خورد شد

او تنبیه شد تا برای ما صلح و آرامی را بیاورد

و با زخم‌هایش ما را تداوی کرد.

ما همه چون گله گوسفندان گم‌شده ایم؛

هر کدام به سوی روان هستیم

و خدا همه را به دوش خود گرفت

همه ظلم‌های که کردیم.....

^{۸۰} اشعیا ۹: ۶-۷

از میان روح ستم دیده اش او نگاه خواهد کرد و

راضی خواهد بود؛

با علم و دانشش آن نماد عدالت، خدمتگزار من،

بسیاری را باعث می شود که در جمع عادلین شمار آید

و گناه ظلم هایشان را به دوش خواهد کشید.^{۸۱}

آیا می بینید که اشعیا در اینجا چه می گوید؟ او می گوید که پادشاه بزرگ فقط یک حکومت عدل کامل را برپا نمی کند. به عنوان یک خدمتگزار ستم کش، او مجازات مرگ مردم اش را به دوش خود متقبل می شود. او تمام مجازات که برای مردم اش است را خودش قبول می کند و باعث می شود تا آنان با او در پادشاهی عدل که برپا خواهد کرد در صلح زندگی کنند.

او می دانست برای چه آمده بود

همه اینها آن چیزی است که یحیی تعمید دهنده در ذهن داشت وقتی که او در آن روز گریست " صبر کن، ای بره خدا کسی که گناهان را از این جهان پاک خواهد کرد!^{۸۲} " او آن مسیح را که بزرگترین قربانی نهایی خواهد بود و خواهد مُرد به جای مردمش، خدمتگزاری که آمدنش مدتها قبل پیش گویی شده بود کسی که زیر ستم خورد خواهد شد تا مردمش از مجازات ظلم هایشان نجات یابند.

و آنچنان که در گذشته ما دیدیم که مسیح به خاطر پاک شدن از گناهانش تعمید نشد،

بلکه او با این کار خود را در موقعیت و جای مردمش قرار می داد و خود را با آنها یکی می ساخت همان مردم گناهکاری که آمده بود تا نجاتشان دهد به عنوان پسر خدا، به عنوان نماینده، به عنوان پادشاه، به عنوان قهرمان و هم به عنوان خدمتگزار ستم کش خداوند به سوی آنها آمده بود. آن آخرین بخش از پیام آسمانی است که می گفت " این پسر دوست داشتنی من است، که من از او

^{۸۱} اشعیا ۵۳: ۴-۶؛ ۱۱

^{۸۲} یوحنا ۱: ۲۹

خوشنودم"^{۸۳} این کلمات "که من از او خوشنودم" کلام دلنشینی از کتاب اشعیا است که اولین بار خدا درباره خدمتگذار ستم کش به زبان می آورد.

امیدوارم که اکنون آن اتفاق فوق العاده که در آن روز در کنار رود اردن رقم خورد را به یاد داشته باشید. با تعمید شدن در آن روز و با گفتن آن کلمات آسمانی خود را در نقش که خدا از اول برایش تعیین کرده بود قرار داد.

آن را می توان این چنین گفت که با این کلمات آسمانی خدا اعلام می کند که مسیح سه بار تاج گذاری می کند تاجی از بهشت به عنوان پسر خدا، تاج پادشاهی بنی اسرائیل، شاهی که پس از سالهای بسیار می آمد و تاجی از خار به عنوان خدمتگذار ستم دیده که به جای مردم اش خواهد مُرد.

هیچ یک از اینها برای مسیح عجیب نبود. او می دانست برای چه آمده است او می دانست که چه کارهای از او خواسته خواهد شد تا بتواند مردم اش را از رنج و عقوبت گناهانشان برهاند. او باید به جای مردم اش عذاب الهی را تحمل کند. حالا معنای آنچه گفته بود که من برای این آمده ام تا "جانم را فدا کنم برای خونبهای بسیاری"^{۸۴} روشن می شود. حالا آشکار می شود که منظورش چه بود وقتی که جامی از شراب را به حواریون خود داد در آخرین شام خود قبل از مرگ گفت "از این بنوشید همه تان، چون این پیمان خون من است.

که ریخته شد برای آمرزش گناهانتان"^{۸۵} زبان گفتار سمبلیک است، اما واقعیت پشت سر آن چنان نیرومند است که زمین را هم می شکافد. مسیح نزدیک مرگ بود. پسر جاویدان خدا، آن که برای او انتظار طولانی کشیده شده بود، شمشیر و سلاح افتاده بر زمین را برداشته بود و مردم اش را به پیروزی رسانده بود؛ اما حالا وقت آن بود که جان خود را فدا کند به ازای گناه مردم اش. خدمتگذار ستمدیده حالا باید عقوبت معصیت های مردم اش را متحمل می شد و به جای آنها مرگ را به آغوش می کشید و آنان را در برابر خدا منزّه و پاک می ساخت.

^{۸۳} متی ۱۷:۳

^{۸۴} متی ۲۸:۲۰

^{۸۵} متی ۲۶:۲۶-۲۸

راه دیگری نیست

شب قبل از مرگ، مسیح به همراه حواریون خود نان شب را خورد و این خود به تنهایی و وضوح ثابت می کند که منظور از این چه بود. هر ساله یهودیان مراسم فصح را جشن می گیرند و خانواده در کنار هم غذا صرف می کنند. این غذا یا نذر به آنان یادآوری می کند آن نعمت بزرگ خدا را که به آنها مرحمت کرده بود وقتی که آنان را از برده گی مصریان نجات داد وقتی مسیح و حواریون اش نان شب را باهم میل کردند بنابراین آنان آن سفر نجات بخش و شگفت آور و رهایی بخشی شان را جشن می گرفتند. اما حالا مسیح قصد دیگری داشت وقتی با حواریون آخرین شام را صرف کرد مسیح به آنها گفت که حالا حتی نجات بزرگتری در پیش است؛ این نجات فقط از مرگ و برده بودن جسمانی نیست بلکه نجات و رستگاری روح و روان شما است مرحمتی حتی بزرگتر از نجات ازدست مصریان قرار بود تا واقع شود. مسیح در آخرین شام خود این چنین می گوید:

همانطور که آنان مشغول صرف غذا بودند، مسیح نان را برداشت، بعد از این که دعای بر آن خواند آن نان را تکه تکه کرد و به حواریون داد و گفت "بگیرید و بخورید این بدن من است." و سپس یک جام شراب را گرفت و بعد از این که خدا را حمد گفت رو به حواریون کرد و گفت "این را بنوشید همه تان برای این که این خون من است که به جای خونهای خون تان بر زمین می ریزد تا شما آمرزیده شوید.^{۸۶}

عشق و محبت مسیح به حواریون اش که او را تا به اینجا کشانده است که: تا خونسش به زمین ریخته شود تا آنان رستگار شوند واو بمیرد تا آنان رها گردند و گناهانشان بخشوده شود و از کفر و طغیانیشان در برابر خدا پاک گردند.

قسمت بعد آنچنان که خواهد آمد در کتاب مقدس ذکر شده جای است که حتما شما ترسیده در آن گام خواهید گذاشت. آنچنان رقت آور و عجیب که دل انسان را می شکند. بعد از صرف غذای شام، مسیح حواریونش را به باغ به نام باغ جتسیمانی برد. مسیح می دانست که چه پیش می آید، پس دست به دعا برداشت. دعای که مسیح در آن باغ کرد بسیار درد آور است، اما آن خود می رساند که

^{۸۶} متی ۲۶: ۲۶-۲۸

چقدر مسیح به مردمش عشق می ورزید و باعث شده بود که به جای مردمش به صلیب کشیده شود "مسیح صورتش را به خاک نهاد و گفت "ای پد، اگر ممکن است، این پیاله را از من دور کن؛ اما نه به اراده من بلکه به اراده تو".^{۸۷}

آن جام که در واقع جام عذاب خداوند بود به خاطر گناهان ما باید نوشیده می شد. یک راه آن بود که مسیح خود آن را اصلاً نیاشامد و در نتیجه بگذارد تا گناهکاران مورد عذاب خداوند قرار گیرند و برای همیشه بمیرند. منظور مسیح این جا روشن می شود از آن گفته ای که گفته بود برای من دوازده لشکر از فرشتگان به صف منتظر ایستاده اند. هفتاد دوهزار ملکه ایستاده بودند حاضر و گوش به فرمان که به یک اشاره خدا مسیح را به خدمت او ببرند، او که عادل کامل بود و پاک و منزه و فرزند خدا بود.

اما مسیح فرشتگان را صدا نزد. او فرشتگان را در همان لبه بهشت نگاه داشت که نظاره گر باشند چون او و پدرش عزم داشتند تا مردمان سقوط کرده را نجات بخشند. وقتی چنین تصمیم قطعی شد دیگر تنها راه آن بود که مسیح آن جام عذاب الهی را سراسر بنوشد. و این سؤال مسیح در باغ بود که "آیا راهی غیر از این هم است پدر تا آنها را نجات داد؟ آیا راهی به غیر از این که طعم مرگ همیشگی و دوری از تو را بچشند وجود دارد تا نجات یابند و رستگار شوند؟" و جواب آمد، خاموش و سرد ولی کاملاً مفهوم "نه راه دیگری نیست" چرا؟ چون گناه آنان چنان عظیم بود که از دید هیچ وقت پنهان نمی شد. خداوند نمی توانست از آن چشم بپوشد، یا تظاهر کند که اتفاق نیفتاده است یا به ناگاه آن را ببخشد. خدا مطمئناً با آن برخورد واقعی و عادلانه و درخور خواهد کرد. آن چنان که در مزامیر آمده است: "حقیقت و عدالت، پایه های سلطنت الهی هستند."^{۸۸} به این دلیل است که مسیح آن جام عذاب الهی را می نوشد. چون هم دوست دارد ما را نجات بخشد و از سوی دیگر خدای پدر را نیز دوست دارد و نمی خواهد عظمت و جلال و جبروتش خدشه دار شود. ما نجات خواهیم یافت و خدا هم از عظمت پادشاهی اش کاسته نخواهد شد.

^{۸۷} متی ۲۶: ۳۹

^{۸۸} مزمور ۸۹: ۱۴؛ ۹۷: ۲

فقط در صورت که مسیح با مجازات مرگ روبرو شود

آن چنان که او مصلوب شد و مُرد

رسم به صلیب کشیدن رومیان وحشتناکترین، خوارکننده ترین، قبیح ترین، صحنه اعدام که تا به اکنون دیده شده است بود. آنچنان هولناک که درواقع حتی مردمان فرهیخته تر و محترم تر یونان و روم در یک جمع مودبانه کلمه مصلوب را به زبان جاری نمی کردند. این کلمه در واقع فُحش و دشنام بود و به معنی مرگ ناسزاوار و قبیح بود.

مرگ با صلیب هرگز یک رخداد انفرادی و به دور از ناظران جمعی نبود به صلیب کشیدن همیشه علنی آشکار و مرگ سوزناک در برابر آنظار مردم بود. منظورهم همان بود که مردم با دیدن این صحنه ها از حاکمان و فرمانروایان ترسیده و مطیع باشند. رومیان مراقب بودند تا باقی مانده اجساد متعفن و در حال خراب شدن بر روی صلیب آویزان باقی بماند و این صلیب ها را همیشه در امتداد جاده های اصلی و محل عبور و مرور نصب می کردند. آنان زمانی مجرمان را به صلیب می کشیدند که جمعیت زیادی در شهر باشند مانند اعیاد یا جشن ها که همه جمعیت این رویداد دهشت آور را با چشمان خودشان نظاره کنند. قاتلان، دزدان، خائنان و مخصوصا برده گان هزاران تن آنان در برابر دیدگان مردم در سرتاسر امپراطوری به صلیب کشیده می شد. فرار از دیدن این چنین صحنه های ترسناک و وحشت آور چیزی نبود که بتوان از آن فرار کرد و مقامات روم هم همین را می خواستند.

با توجه به تعداد بی شمار این اعدام ها در جوامع رومی، توجه مُورخان و ثبت یکایک این حوادث صلیب کشی به ندرت بوده است. مطمئنا این صحنه ها چنان رِقَت آور بوده که کمتر کسی مایل بوده است تا آنرا ثبت و ضبط کند. و چرا باید آن را ثبت می کردند؟ صلیب کشیدن مجازات دولتی بود که قدرتمندان از این فرصت استفاده می کردند تا خوی و طینت ظالم و دیوانه وار خود را به عنوان یک سرگرمی خودساخته به نمایش و رُخ مردم بکشند. بنابراین شاید چندان عجیب نباشد که ما آنچه سند نوشته شده از این رخدادها داریم بسیار کوتاه و مختصرند، نویسندگان احیانا فقط اشاره به این وحشت کرده اند و از وارد شدن به جزییات آن سر باز زده اند تا شاید گفته باشند "شما هم دوست ندارید که بدانید چه گذشت."

گوشت تکیده جسد روی چوبه دار که کسی از آن زنده پایین نمی آید، سیخ های آهنی فرورفته در استخوان و رگهای بریده شده، مفاصلی که به خاطر وزن جسد از جای خود در رفته است، تحقیر بزرگ در برابر چشمان مردم دوستان و خانواده و جهان؛ این همان واقعیت صلیب بود که رومیان به آن "چوب بدنام" یا "درخت بی ثمر" می گفتند. یا آنچنان که یونانی ها نامیده بودند "استاروس". استاروس یک چیز نفرت آمیز بود، هر کس بر روی این چوبه نفرت انگیز بمیرد خود او هم تنفرآمیز است، یک جانی فاسد تنها به درد این می خورد که بر سر آن بسته شود تا متعفن گردیده، جسدش خراب شود تا عبرت برای دیگران باشد.

این شیوه ای بود که مسیح کشته شد.

این مصلوب از هر مصلوب دیگری که تا به حال دیده شده بود متفاوت بود همه می گفتند این کسی که بر صلیب مصلوب شده است شخص متفاوت است و آدم عادی نیست. چیز غیر معمولی در حال رخ دادن بود.

به این خاطر متفاوت بود چون مسیح هنگام به صلیب کشیده شدن مردم جمع شده گرد صلیب چیزی گفت. در زمان رومیان بیشتر محکومین به صلیب که جنایتکاران بودند آنان آخرین ساعاتشان به زاری و تزرع، درخواست عفو یا دشنام های سربازان یا آه و ناله ناشی از درد سر می شد. اما مسیح آن طور نبود. هنگامی که به صلیب بسته می شد و توهینهای فرمانروایان یهود را می شنید و طعنه های کسانی که همزمان با او مصلوب می شدند را گوش می داد و برخورد سرد و زننده سربازان روم را می دید، چهره اش به گونه ای بود که گویا او را با عشق و محبت به سوی چوبه صلیب می برند.

هنگامی که یکی از کسانی که در کنار او به صلیب کشیده شده بود او را شناخت که مسیح است، مسیح به او گفت "به درستی که تو امروز در بهشت در کنار من خواهی بود."^{۸۹}

وقتی سربازان رومی در پای چوبه صلیب قرعه انداختند که لباسهای او به کی برسد، مسیح رو به آسمان کرد و دعا کرد "خدایا آنان را ببخش چون نمی دانند چه می کنند."^{۹۰} عجیب آنجا است که

^{۸۹} لوقا ۲۳: ۴۳

^{۹۰} لوقا ۲۳: ۳۴

همچنانکه او را به صلیب می بردند تا شاهد مرگش باشند او به هر که در اطرافش بود دعا می کرد محبت نشان می داد و به آنان امید می داد.

همچنین تیرهای انبوه تمسخر بی پایان هم بود که باید تحمل می شد. رومی ها تمسخرشان را از همان شلاق زدن ها، پوشاندن لباس اعدامی ها برتن مسیح شروع کردند و با گذاردن یک نی در دستش به نشان عصای پادشاهی و قدرت و نشاندن تاجی از خار و محکم برسرش فشردن او را به تمسخر گرفتند. سپس آنها بر او تعظیم کردند و به ریشخندی فریاد برآوردند "زنده باد، ای پادشاه یهودیان!" این تمسخر علاوه بر مسیح، تمام یهودیان را هم مسخره می کرد، در حالی که هنگام به صلیب کشیدن مسیح، مردم خود مسیح هم و یهودیان با مسخره کنندگان همراه شدند و شروع به توهین مسیح کردند. "اگر تو پسر خدا هستی خود را از صلیب نجات بده و پایین بیا" و دیگری می گفت "او می خواست دیگران را نجات دهد خود را هم نتوانست نجات دهد" در مقابل همه اینها مسیح هیچ پاسخ نگفت. چون خودش هم می دانست بسیاری از چیزهای که اینها می گویند به واقع اینچنین بود، پس به راحتی حرفهای آنان را تحمل کرد.^{۹۱}

سپس همه جا تاریک شد. آنچنان که نویسندگان کتاب مقدس به ما می گویند از ساعت ششم تا نهم که می شود از ظهر تا سه بعد از ظهر یک لایه تاریک ضخیم اورشلیم را پوشانده بود. نویسندگان زیادی قلم فرسایی کرده اند تا توضیح دهند که سبب این تاریکی چه بود شاید یک آفتاب گرفتگی یا طوفان شن یا غبار ناشی از آتش فشان بوده است.

اما مردم که شاهد آن رخداد بودند، فهمیدند که این کار از سوی خدا بود. لوقا فقط می گوید که "نور خورشید خاموش شد."^{۹۲}

آن تاریکی که در آن روز آن سرزمین را پوشاند سمبلی بود از آن چه در مرگ مسیح روی صلیب رخ می داد. در کتاب مقدس بارها و بارها از تاریکی به عذاب الهی یاد شده است. آن تاریکی مرگ و گور بود. آنجا در محل مصلوب شدن عیسی؛ ظلمت عذاب خداوند، مسیح را در بر گرفت او که پسر خدا و خدمتگزار ستمدیده بود.

^{۹۱} متی ۲۷: ۲۹؛ ۴۰، ۴۲

^{۹۲} لوقا ۲۳: ۴۵

وقتی که تاریکی برطرف شد، متی به ما می گوید که مسیح فریاد برآورد؛ با صدای بلند "ایلی، ایلی،
لما سبقتنی؟" که در آرامی به معنای "خدایا خدایا ، چرا مرا تنها گذاشتی؟" ^{۹۳} که در واقع نقل قول
در مزامیر ۲۲ هم است که داوود زمزمه می کرد وقتی که به شکل سمبلیک به جای بنی اسرائیل
عذاب می دید. اما منظور مسیح از گفتن آن چه بود؟ در آن لحظه منظورش آن بود که در آن ساعات
تاریک عذاب الهی اواز مردم اش نمایندگی می کرد و عذاب الهی را بر روح خود تحمل می کرد آن
عذاب که مردم سزاوار آن بودند، عذاب که او را از خدا جدا می کرد، او را خاموش می ساخت و به
دور پرتاب می شد و مطرود و متروک از بارگاه الهی می شد. ملاحظه می کنید وقتی او مصلوب می
شد تمام گناهان مردم اش به دوش مسیح می افتاد و او به آن خاطر می مرد. به جای آنها به عنوان
یک قهرمان شان، جانشین شان و پادشاهشان.

به این ترتیب آن حکم مرگ که در باغ عدن صادر شده بود به اجرا در می آمد. آن نفرین به حقیقت
می پیوست. مسیح پسر خدا از خدا جدا می شد به خاطر گناهان مردم اش و در حالی که با صدای
بلند همان مردم فریاد می زدند "تمام شد" او مرد. ^{۹۴}

^{۹۳} متی. ۲۷: ۴۶

^{۹۴} یوحنا ۱۹: ۳۰

آن چه پس از آن رخداد زیبا و مختصر است. متی می نویسد که پرده معبد به بلندی شصت و چهار فوت از پارچه بافته شده که مردم را از جایگاه قدس الاقداس که محل حضور خدا بود جدا می کرد از بالا تا پایین پاره شد و دو تکه گردید.^{۹۰} با این اتفاق، خدا علامت داد که تبعید و دوری از خدا بلاخره تمام شده است و برای همیشه پایان یافته است. پس از هزاران سال از وقتی که آدم و حوا که به پشت سرشان با چشم پر از اشک به سمت عدن نگاه کردند و از عدن رانده شدند، بشر بار دیگر اجازه یافت تا به جایگاه مقدس الهی و محل حضور خدا وارد شود.

خدمتگزار ستمدیده، شاه شاهان، قهرمان بشریت کار خود را به پایان رسانید. با نثار زندگی خود او تمام آنچه حقیقت الهی از او خواسته بود انجام داد. با ریخته شدن خورش بار گناهان مردمانش را به دوش کشید او موفقیت شیطان را محو کرد. او رستگاری را برای همه به ارمغان آورد. و اکنون او مرده بود.

^{۹۰} متی ۲۷: ۵۱



رستاخیز و حکومت خدا

دوجنایتکار که در کنار مسیح مصلوب شدند هنوز زنده بودند و هوا در حال تاریک شدن بود و آن روز جمعه بود. در دیگر شهرهای روم مجازات شونده گان را در طول شب بر روی صلیب همانطور نگاه می داشتند یا حتی کمی آب و غذا می دادند تا برای چند روز زنده بمانند و زجر بیشتر بکشند. این بار اما تصمیم گرفتند که در اورشلیم این کار را نکنند. اگر چه رومیان سرزمینهای تحت تسلط خود را با بی رحمی کنترل می کردند اما با این حال به عقاید مذهبی آنان احترام می گذاشتند. بنابراین رومی ها با یهودیان به توافق رسیده بودند که به روزهای مقدس و تعطیل هفتگی همدیگر احترام بگذارند که در واقع این روز، روز سبت بود که از غروب جمعه شروع و تا غروب شنبه ادامه داشت.

وقتی که یهودیان از مقامات رومی خواستند که اجساد در روز سبت در روی صلیب باقی نماند، آنان هم پذیرفتند.

معنی آن این است که سه نفری که مصلوب شده بودند باید زودتر می مردند پس به سربازان دستور داده شد تا عمل شکستن پاهای آنان را انجام دهند. به یک عبارت این عمل یک لطف خُشنی بود سربازان به سمت شخص مصلوب کنار مسیح رفت.

و با چوب نیزه اش که در دست داشت محکم به پای شخص مصلوب آن قدر زد که پای او از ساق شکست. حتماً آن مرد از درد فریاد کشیده است، اما با این روش درد و رنج او زودتر به پایان می رسید. چون او خود را نمی توانست به بالا بکشد و نفس را تازه کند پس از چند دقیقه می مرد. یکی از مردان مصلوب شده کنار مسیح به همین شکل مُرد، اما وقتی سربازان با نیزه های در دست شان به سمت مسیح رفتند آنها متوجه شدند که مسیح قبلاً مُرده است. این برایشان عجیب بود؛ معمولاً شخص مصلوب به این زودی نمی مُرد. یکی از سربازها برای این که مطمئن گردد نیزه خود را محکم به پهلوی مسیح فرو برد وقتی نیزه را بیرون کشید خون و آب جدا شده از آن بیرون ریخت که نشانه روشنی از آن بود که شخص قبلاً جان داده است.

بسیاری از پیروان مسیح حتی مادر مسیح هم درجلجتا شاهد همه این صحنه ها بودند. آنها مشاهده می کردند که یکی از سربازان دستان مسیح را با میخ به چوبه صلیب میخکوب کرد و با سیخهای فلزی به پاهای او زد. آنها شاهد بودند که صلیب را برافراشتند و آنها دیدند که خورشید ظهرگاه در حال تیره شدن بود! آنها دیدند که مسیح از درد جدایی و دوری از خدا فریاد برآورد؛ آنها دیدند که مسیح فریادی کشید و جان داد، آنها دیدند که مسیح به جلو خم شد و بر اثر وزن خود همچنان مُعلق آویزان ماند و دیگر جان داد. و حالا مسئولیت برداشتن جسد از روی صلیب و کفن و دفن او به عهده آنان بود چون رومی ها خودشان این کار را نمی کردند.

یکی از پیروان مسیح به نام یوسف رامه که شخص پول دار بود و ایمان اش را تا کنون مخفی کرده بود؛ به هر دلیل تصمیم گرفت که اکنون آن را آشکار کند. بنابراین به سمت فرمانده رومی رفت و تقاضا کرد که مسئولیت کفن و دفن مسیح را او به عهده بگیرد. یوسف آرامگاه کنده شده در یکی از

باغهای نزدیک داشت و او می خواست جسد مسیح را در آنجا دفن کند. فرمانده پلاتوس چنین اجازه ای را به او داد، بنابراین یوسف و چند تن از حواریون کار نه چندان خوشایند کفن و دفن مسیح را شروع کردند.

آنها صلیب را پایین کشیدند، سیخ ها و میخ های آهنی را از دست و پای مسیح بیرون کشیدند و تاج خار که به پوست سر او فرو رفته بود به آرامی برداشتند. آنها شروع کردند بدن مسیح را با روغن و عطریات شست و شو دهند که به قول یک از نویسندگان این ماجرا؛ این روغن و عطریات هفتاد و پنج پاوند بود.^{۹۶}

خورشید در حال غروب بود و آنها نتوانستند به موقع کارشان را به پایان برسانند. آنها مجبور بودند که دست بکشند و صبح یکشنبه بعد از این که شنبه گذشته باشد برگردند. فعلا فقط بدن مسیح را با پارچه ای پیچیدند و در آن آرمگاه قرار دادند و تخته سنگ بزرگ را روی قبر قرار دادند تا آسیب به جسد نرسد و سپس به خانه هایشان برگشتند.

مطمئنا غیر قابل تصور است که آن روز شنبه بر آنها چگونه گذشت کسانی که سه سال گذشته را همراه مسیح زندگی کرده بودند. حتما اتفاقات این چند روز گذشته بر سر آنان هجوم آورده بود و برای شان عجیب بود و به آنچه قبلا تصور و فکر می کردند. به قولها، معجزه ها، نصایح و ادعاهای او فکر می کردند. حالا می دیدند که دیگر همه چیز پایان یافته است. مطمئنا سوالات زیادی در سر داشتند ؛ حالا دیگر آنها می دانستند که مسیح مرده است، همانند هر شخص دیگری که می میرد. رومی ها با قتل او درس بزرگی به دیگران داده بودند و رهبران یهود هم از دست چنین شخص دردسرافزین راحت شده بودند. و تمام امیدهای پیروانش که روی مسیح حساب کرده بودند و تصور می کردند که او آن نجات بخش واقعی و پسر خدا باشد با مرگ مسیح از بین رفت.

برای من هنوز شگفت آور است که آن شنبه چگونه روزی بود. کتاب مقدس می گوید که حواریون بعد از این که مسیح دستگیر شد به هر طرف متواری شدند و بیشترشان خود را پنهان کردند.

^{۹۶} یوحنا ۱۹: ۳۸-۴۲

تا آنجا که ما می دانیم تعداد بسیار کمی از حواریون هنگام به صلیب کشیدنش در آنجا حضور داشتند. به هر حال آنها حق داشتند نگران باشند که به زودی مقامات رومی سراغ آنان بیایند و به خاطر پیروی از آن مسیح دروغین آنان را هم دستگیر کنند و بکشند. بنابراین آنها خود را بدرون خانه هایشان یا خانه های دوستانشان از ترس پنهان کردند به این امید که از ظلم رومیان در امان بمانند. و شاید از ترس می گریستند. معلوم است که دیگر چه کار دیگری می توانستند انجام دهند وقتی همه امیدها و باورهایشان همین حالا مشخص شده بود که چیزی به جز خیال باطل نبوده است و همه چیزشان بر باد رفته بود؟

"مسیح پسر خدا، منجی آخرین، شاه واقعی، وارث داوود، آخرین منجی بشر، خدمتگزار ستمدیده."

همه این عناوین خیالی بیش نبود.

حقیقت هر چند تلخ این چنین بود:

مسیح یک نجار بود.

از شهر ناصری .

او فقط یکی از دوستانشان بود.

و حالا او مرده بود.

مریم مادر مسیح و دیگر زنان هم در آن روز یکشنبه شاید که چنین احساس داشتند، وقتی آنها به سمت آرامگاه مسیح می رفتند. مطمئناً آنها در آن روز یکشنبه به سمت قبر مسیح نمی رفتند تا ببینند که آیا او به آن وعده گستاخانه خود که گفته بود از قبر به پا خواهد خاست عمل می کند یا نه. در آن لحظه حتی آنها چنین ادعای مسیح را حتی به یاد هم نمی آوردند. بلکه آنها می رفتند تا مراسم کفن و دفن او را که در غروب روز جمعه وقت نداشتند حالا تکمیل کنند. حالا آنها در اولین فرصت ممکن به سمت قبر رفتند تا کار ناتمام کفن و دفن مسیح را بر روی جنازه مصلوب شده ای که دو روز از مرگش گذشته بود به اتمام برسانند.

آنها انتظار یک صبح یکشنبه تنفرآمیز، غمگین و دلگیر داشتند. اما با صحنه کاملاً متفاوت روبرو شدند.

در حقیقت آن چه که هنگام رسیدن بر سر قبر دیدند آنها را بسیار شگفت زده کرد و برای همیشه تاریخ جهان را تغییر داد. مرقس این طور می گوید.

وقتی روز شنبه گذشت، مریم مجدلیه، مریم مادریعقوب و سالومه عطرو روغن خریدند تا برای تدهین جسد استفاده کنند. روز اول هفته صبح خیلی زود به محض که خورشید دمیده بود آنها به سمت قبرستان حرکت کردند. خوب است یک نفر پیدا شود و سنگ بزرگ روی قبر را برای ما بردارد. وقتی چشم شان به روی قبر افتاد دیدند که آن سنگ به آن بزرگی از روی قبر کاملاً برداشته شده است. وقتی نزدیک تر رفتند داخل قبر سمت راست آن مرد جوان را دیدند که آنجا نشسته است، در حالی که لباس سفیدی بر تن دارد آنها ترسیدند. آن مرد به آنها گفت "نگران نباشید شما به دنبال مسیح ناصری می گردید که مصلوب شده بود. او دیگر اینجا نیست. به داخل قبر خوب نگاه کنید کاملاً خالی است. بروید به حواریون و پطرس بگویید که مسیح به جلیل رفته است. او را آنجا خواهید یافت همانطور که خودش گفته بود." ۹۷

کمی طول کشید تا آنها متوجه حرف آن مرد بشوند. به هر صورت آنها خود مسیح را آنجا زنده ندیده بودند فقط از زبان این مرد سفید پوش که شاید فرشته ای بود شنیدند که مسیح زنده است. مریم مجدلیه به سرعت پیش حواریون رفت که ماجرا را بگوید، همه آنها همراه زن به سر قبر باز گشتند و دیدند که قبر خالی است و لباسهای مسیح مرتب بر لبه گودال قبر گذاشته شده است. سپس آنها به خانه هایشان بازگشتند در حالی که این ماجرا آنها را گیج و متعجب کرده بود و از طرفی امیدی هم در آنها زنده شده بود.

مریم مجدلیه زن حواری که مدت طولانی با مسیح بود، اولین نفر بود که رستاخیز و مسیح دوباره زنده شده را مشاهد کرد.

^{۹۷} مرقس ۱۶: ۷-۱

وقتی همه حواریون قبر را ترک کردند مریم مجدلیه همانجا ماند و بر روی قبر اشک می ریخت. او در حالی که به سمت قبر خم شد تا بار دیگر به گودال درون قبر خالی نگاه کند با دیدن دو فرشته در آنجا که بر لبه گودال قبر نشسته بودند وحشت کرد. آن دو گفتند "ای زن تو چرا گریه می کنی؟" زن در جواب گفت: " آنها مسیح مرا از اینجا برداشته اند و نمی دانم که به کجا به خاک سپرده اند"^{۹۸} قدری اینچ ا تامل کنید با همه این اتفاقات برداشته شدن سنگ قبر ، قبر خالی و گفته ی فرشته که مسیح زنده است و نمرده است، نزدیکترین حواریون به مسیح هم به این زودی باور نمی کردند که مسیح زنده شده باشد. آنها دیگر به هیچ وجه آن ساده های ساده لوح و زود باوری که پیش از این بودند ؛ دیگر نبودند؛ مریم مجدلیه در حالی که صدای گریه خود را بلندتر کرده بود روبه سمت یکی از فرشتگان کرد و گفت که به نظر من شخصی جسد مسیح را از اینجا برده است.

در این لحظه آن طور که یوحنا نوشته، مسیح دقیقا پشت سر مریم مجدلیه ظاهر شد او اصلا به فکرش هم نرسید که او ممکن است مسیح باشد فکر کرد که باغبان آن جا است. مسیح از او پرسید چرا گریه می کنی؟ مریم مجدلیه در جواب گفت: " ای مرد باغبان اگر تو جسد را از اینجا برده ای به من بگو آن را کجا دفن کردی؟"^{۹۹} پیش خود فکر می کرد که باغبان شاید به دلیل جسد را از اینجا انتقال داده است مسیح پاسخ نداد.

حالا وقتش بود که مریم مجدلیه حقیقت را بداند.

سپس مسیح نام او را به زبان آورد و گفت : "ای مریم" نامش را آن چنان از روی محبت و عشق و مهربانی گفت که همیشه آن را این چنین به زبان می آورد و مریم ناگهان متوجه شد.

او به سمت مسیح چرخید و به زبان آرام به او گفت: " ربانی" (به معنی استاد)^{۱۰۰} او خودش بود، بعد از همه این اتفاقات، این همان مسیح مصلوب بود که دوباره زنده شده بود!

بعد از این رخداد مسیح بارها به دیدن حواریون آمد گاه آنان را در گروه کوچک و گاه با جمع زیادتری از حواریون ملاقات کرد. او در جمع آنها حرف می زد و گاه برخی از آنان را جداگانه صدا

^{۹۸} یوحنا ۱۳:۲۰

^{۹۹} یوحنا ۱۵:۲۰

^{۱۰۰} یوحنا ۱۶:۲۰

می زد و با او سخن می گفت. او به عظمت و اهمیت همه آن چه رُخ داده بود، اشاره می کرد و توضیح می داد و به آنها کمک می کرد که باور کنند که او حالا دیگر زنده است و در جمع آنان است! گاهی که می ترسید آنها فکر کنند که او یک روح است با آنها غذا و ماهی می خورد تا شک شان برطرف شود. زمانی پطرس به اتهام ایمان نداشتن به مسیح متهم و گناهکار شناخته شد مسیح او را بخشید. حتی یکی از حواریون به نام توماس، آشکارا گفت که هرگز رستاخیز مسیح را باور نمی کند مگر آن که خودش با دست خود به پهلوی مسیح که بر اثر فرو رفتن نیزه مجروح شده بود لمس کند و جای زخم را ببیند. بعد از یک هفته زمانی که همه حواریون جمع بودند و درب هم بسته و قفل بود مسیح وارد شد. مسیح درب را نَزَد تا کسی آن را باز کند. همه کسانی که آنجا حضور داشتند دیدند که ناگهان مسیح وارد خانه شد بدون این که کسی درب را برایش باز کرده باشد، مسیح بلافاصله به سمت توماس رفت و از او خواست که دست اش را به پهلوی او بگذارد و زخم را ببیند و گفت: "ناباور مباش بلکه ایمان بیاور." توماس شگفت زده شد ناگهان او فهمید و با صدای بلند گفت "خدای من سرور من".^{۱۰۱}

حالا باید بدانید که کسی که روبروی آنها ایستاده بود فقط کسی که از مرگ نجات یافته باشد مانند کسی که روی چوبه صلیب کاملاً نمرده باشد و خود را با چنگ و دندان با ترفندی از مرگ نجات داده باشد، نبود.

^{۱۰۱} یوحنا ۲۰: ۲۷-۲۸

همچنان او مانند فرزند آن زن بیوه که ایلعادر نام داشت نبود که با معجزه دوباره زنده شده باشد. برای مسیح آن گونه بود که گویی از دیوار مرگ عبور کرده و از سوی دیگر آن بیرون آمده باشد. زخم ها هنوز روی بدن او بود ولی نیازی به درمان و بهبودی نداشت. حالا این زخمها نشان و اثبات برای مسیح بود که چگونه مرگ او را برای لحظاتی با خود برده بود و حالا او برمرگ غلبه کرده بود. برای حواریون حالا همه چیز تغییر کرده بود سرخوردگی ها، به بلندپروازی، مرگ به حیات، سقوط به رستگاری و شکست خفت بار به پیروزی بزرگ مبدل شده بود.

مسیح زنده بود.

رستاخیز مسیح

نقطه عطف، خشت آخر بنا

رستاخیز مسیح به شکل گسترده ای مبحث جنجالی در طول قرون بوده است و مهمترین سؤال هم این بود که آیا واقعا چنین اتفاق رخ داده بود؟ جنجالی بودن موضوع کاملا روشن است چون ادعا، ادعای بزرگ است. لحظه ای با خود فکر کنیم که اگر مسیح پس از مرگش بر روی صلیب دوباره زنده باشد، پس کار شگفت انگیزی صورت گرفته است و ما بهتر است حالا به او گوش فرا دهیم چون بنابراین هرچه تا حالا ادعا کرده است که پسر خداست، شاه شاهان است، خدای زندگی است، خدمتگزار ستمدیده است، دومین شخص از تثلیث مقدس است، همه به حقیقت پیوسته است. در صورت دیگر اگر او بعد از مرگ دوباره زنده نمی شد دیگر هیچ و همه چیز پایان می یافت. و حالا دیگر این اتفاق این قدر اهمیت نمی یافت و در طول تاریخ به ما اصلا نمی رسید و ما با خیال راحت به زندگی خود می پرداختیم و او هم مانند هزاران تن دیگر در قرون اول تاریخ یهودیان که ادعای بزرگی کرده بودند و مرده بودند. این پایان داستان شان می شد و ساکت می ماند.

آیا توجه دارید که چرا مسیحیان این همه به این موضوع اهمیت دادند؟ رستاخیز و احیای مسیح همان نقطه عطف مسیحیت است که همه چیز به آن بر می گردد. این همان سنگ زیر بنا است که همه چیز روی آن استوار گشته است، خشت آخری که هم ساختمان مسیحیت را تکمیل می سازد. این به معنی این است که وقتی مسیحیان ادعا می کنند که مسیح بعد از مرگ زنده شد، آنها از یک رویداد تاریخی صحبت می کنند نه یک ادعای صرفاً دینی، بلکه درست است که یک ادعای هم است ولی اگر مسیح به عنوان یک واقعیت تاریخی دوباره زنده نمی شد همه این ادعاها دیگر هیچ ارزشی نداشت. حتی مسیحیان اولیه هم این را متوجه بودند. آنها اصلاً مایل نبودند که یک داستان دینی و مذهبی را بسازند که مردم را کمک کند و تشویق کند تا بهتر و خوبتر زندگی کنند و بر مشکلات ناشی از زندگی غلبه کنند. نه، بلکه مسیحیان اولیه می خواستند که به دنیا اعلام کنند که آنها به راستی باور داشتند که مسیح از قبر برخاست و زنده شده بود و آنها می دانستند که اگر این واقعه در حقیقت اتفاق نیافتاده بود همه باورهای آنها نقش بر آب می شد و کاملاً بی ارزش می بود. همانطور که پولس در یکی از نامه هایش می گوید: "اگر مسیح دوباره زنده نمی شد، آنگاه موعظه های ما بیهوده بود و ایمان شما بی فایده، ... اگر مسیح زنده نمی شد، ایمانتان بی ثمر می بود و شما هنوز در برابر خدا گناهکار بودید ... اگرما به مسیح فقط به این دنیا ایمان داشته باشیم، ما بیچاره ترین مردمان خواهیم بود."^{۱۰۲}

به عبارت دیگر اگر مسیح دوباره زنده نشده باشد، باور مسیحیان فقط سلسله مسایلی از روی احساسات خواهد بود و بس.

اما آن سوی سکه این ماجرا اگر مسیح از مرگ دوباره زنده برخاسته باشد هر انسان روی زمین با این دعوت روبرو می شود که به آنچه او گفته ایمان بیاورد، به پادشاهی او اقرار کند و به منجی بودن و خدا بودن او سر تسلیم فرود آورد و صد البته شما دوستان هم می شوید.

^{۱۰۲} اول قرن تیان ۱۵: ۱۴-۱۹

بله برای خواننده ای چون شما این خیلی مهم است تا تصمیم بگیرید آنرا باور کنید یا نه که مسیح دوباره زنده شد یا نه. این تنها کافی نیست که گفته شود فعلا باید از قضاوت دست کشید. حالا هنگام آن است که کمی فکر کرد و تصمیم گرفت که بله، مسیح از قبر دوباره زنده برخاست و باور کرد هر آنچه را که مسیح گفته بود یا این که "نه" و گفت که "من فکر نمی کنم چنین اتفاق رخ داده باشد و من ادعای او را رد می کنم."

شاید خیلی ها بگویند که این منطقی است که در مورد زنده شدن مسیح نظری نداشته باشند و نمی توان بر ادعای دینی صحه گذاشت یا رد کرد ولی همانطور که قبلا گفتیم، زنده شدن مسیح صرفا یک ادعای مذهبی دینی نیست بلکه ادعای تاریخی است. مسیحیان ادعا دارند این اتفاق به همان اندازه واقعی رخ داد که جولیس سزار به فرمانروای روم رسید. این از آن نوع ادعای است که می توان درست یا غلط بودنش را تحقیق کرد و نتیجه گرفت و قضاوت کرد.

آیا شما فکر می کنید که این اتفاق افتاده است یا نه؟

این پایه مهم اعتقادات ما مسیحیان است، ما ایمان داریم که آن اتفاق افتاده است.

ما فکر نمی کنیم که حواریون قادر بودند که مردم آن زمان را چشم بندی کنند. این کاملا مغایر است با این حقیقت مسیح بارها با مردم دیدار کرد با حواریون صحبت کرد و آنها را گروه گروه و تک تک ملاقات نمود.

و ما باور نداریم که این همه اتفاقات یک برداشت اشتباه بوده است. بهترین چیزی که رهبران یهودی می خواستند همین بود که چنین شایعه دروغ بودن زنده شدن مسیح بر سر زبانها بیافتد و سپس با یک جسد ساختگی آن را به مسیح نسبت دهند و بگویند مسیح زنده نیست و این هم جسد او است تا به همه ادعای او پایان بخشند.

و آنها هرگز این کار را نکردند. اما در صورت دیگر مسئله، اگر مسیح به هر نحو می خواست که از چوبه صلیب خود را زنده بیرون کشد، چطور ممکن است که شخص مجروح و دست و پا شکسته و مصلوب شده با پهلوی سوراخ از زخم نیزه قادر باشد که اطرافیان لجوج و پیروان شکاک خود را قانع کند که او خدای زنده گی است و بر مرگ فایق آمده است؟ نه، مطمئنا چنین احتمال نمی رود.

به همین خاطر ما مسیحیان اصلاً فکر نمی‌کنیم که حواریون چنین طرح و نقشه‌ای را در سر داشتند که این داستان را از پیش خود بتراشند. اگر چنین می‌کردند چه چیزی برایشان به ارمغان می‌آورد؟

و اینکه اگر چنین داستان را آنها ساخته بودند چرا وقتی فهمیدند که به آنچه هدفشان بوده نمی‌رسیدند مثلاً فرمانروایان رومی آنان را گرفتار می‌کرد و سر از بدنشان جدا می‌ساخت و یا بازوانشان را به تخته صلیب می‌خکوب می‌کردند چرا آنان اقرار نکردند که همه این ادعای شان ساختگی بوده و مسیح هرگز زنده نشده بود.

نه به هیچ عنوان آن یک چشم‌بندی، یا یک برداشت اشتباه یا یک نقشه از سوی حواریون نبود. چیز دیگری اتفاق افتاده بود، چیزی که آن قدرت را داشت تا این مردان ترسو و مُردَد را به شهیدان راه مسیح مبدل کند و حاضر باشند مرگ و شکنجه را تحمل کنند فقط به این خاطر که به جهان برسانند که "این مرد مصلوب مسیح بود و اکنون دوباره زنده شده است!"

حق حاکمیت، قضاوت و منجی‌گری

بعد از اولین شنبه، مسیح چهل روز را به تعلیم حواریون گذراند و به آنان مشورت می‌داد تا بتوانند رسالت و پادشاهی‌اش را به تمام جهان برسانند. بعد از آن او به آسمان رفت. بازهم این بار شاید فکر کنید که حواریون این ادعا را با زبان مذهبی پر از افسانه و داستانهای تخیلی نقل کرده‌اند که قابل اثبات نیست و خالی از معنای ملموس باشد، اما نویسندگان کتاب مقدس هرگز به موضوع این گونه نگاه نکردند.

آنها ماجرای عروج آسمانی مسیح را کاملاً به شیوه قابل تصور و واقعی ترسیم کرده‌اند:

"همان طور که آنها به او نگاه می‌کردند او بالا رفت و پشت ابرها از نظرها پنهان شد. همچنان که آنها رو به آسمان داشتند دو مرد با لباسهای سفید در مقابل شان ایستادند و

گفتند: "ای مردان جلیلی چرا اینجا ایستاده اید و به آسمان خیره مانده اید؟ مسیح همانطور که به آسمان رفت، بسوی شما از آسمان برخواهد گشت." ^{۱۰۳}

این آن اتفاق بود که حواریون با سرهای رو به آسمان را بر زمین میخکوب کرده بود، شگفت زده می نگریستند که چطور مسیح به آسمان عروج کرد و در پس ابرها ناپدید شد، این عروج یک عروج صرفاً روحانی نبود، یک عروج جسمانی بود.

اما مهم‌تر از خود این رویداد عروج جسمانی مسیح به آسمان؛ معنا و مفهوم این عمل بود. این فقط ماجرای به آسانی غیب شدن مسیح از انظار مردم نبود. در واقع این خواست خداوند بود که به او مقام اعلیٰ عطا کند و روی او سرمایه‌گذاری کند و به او تمام اختیارات و حق قضاوت را بدهد و هیجان‌انگیزترین آن این که منجی موعود باشد! اگر شما خود را گناهکار که شایسته مجازات از سوی خدا بدانید به خاطر نافرمانی به خدا، پس این واقعیت که مسیح بر تخت پادشاهی جهان نشسته است بی‌نهایت مسرت‌بخش است. این به معنای آن است که این پادشاه بزرگ آن قاضی نهایی خواهد بود که بر شما حکم صادر خواهد کرد و همچنان این قاضی شما را عاشقانه دوست دارد و شما را دعوت می‌کند به سوی رستگاری و با دستان خویش به شما رحمت و محبت عنایت خواهد کرد.

توصیف آن در کتاب مقدس این چنین آمده است: "هر کسی که نام مسیح را بخواند رستگار خواهد شد."^{۱۰۴} معنی اش این است که مسیح، همانی که دوباره زنده شده و حاکم جهان است، کسی که خد اختیار آسمان و زمین را در دستان او قرار داده است حق دارد تا مردم را از گناهانشان پاک گرداند.

حالا شما چه میکنید؟

بگذارید این سؤال را از شما بپرسم. اگر همه اینها واقعیت داشته باشد و درست باشد حالا چه کار می کنید؟ اگر مسیح براستی دوباره از مرگ برخاست و اگر او همان است که ادعا می کرده است شما چه می کنید؟

بگذارید من بگویم که مسیح خودش از شما چه خواسته که انجام دهید. خواسته او اصلاً مشکل نیست و ما می دانیم که آن چه است، زیرا مسیح به روشنی آن را گفته است. بارها و بارها مسیح به مردم که آنها را تعلیم می داد، آنان را دوست داشت و از گناه آنها را پرهیز می داد، گفته بود که او چه کسی است و این که او نجات بخش آنان است، او از آنها خواسته بود که به او ایمان بیاورند. و به عبارت دیگر او را باور کنند. آن چنان که در کتاب مقدس آمده است: "توبه کنید و به مسیح ایمان آورید." "به خدای که کلام را دوست دارد" "خدای که تنها پسرش را تقدیم کرد تا هر کسی که به او ایمان آورد نابود نخواهد شد و زنده گی جاودانه خواهد یافت."^{۱۰۵}

متأسفانه امروز برای بسیار از مردم کلمات همچون باور و ایمان معنایش را از دست داده است. برای بسیاری این کلمات واژه های دلخوش کننده که مربوط به مراسم سال نو، بابا نوئل، خرگوش ایستر، جن و پری و داستانهای غول و اژدها است. قرنهای قبل، کلمات مانند باور و ایمان معنای جدی، واقعی و محکمی داشتند. این کلمات نشان دهنده استقامت وفاداری و باور قلبی و اعتماد بود که به کسی اعطا می شد که ثابت کرده باشد لیاقت آن را دارد.

^{۱۰۴} رومیان ۱۰: ۱۳

^{۱۰۵} مرقس ۱: ۱۵؛ یوحنا ۳: ۱۶

وقتی مسیح از "ایمان" صحبت می کرد منظورش همچو چیزهای بود. مقصد مسیح فقط این نبود که بگوید او وجود دارد، بلکه او می خواست که به او اعتماد کامل داشته باشند. او می خواست که شما به حرفایش گوش فرا دهید و به ادعاهایش توجه کنید به اعمالش بنگرید و تصمیم بگیرید آیا او شایسته اطمینان و اعتماد شما است یا نه؟ و آیا ارزشش را دارد تا زنده گی تان را بر روی ایمان به او بگذارید؟

اما باز این به چه معناست؟ این که گفته شود به مسیح اعتماد کنیم مفهوم اش چیست؟ خوب تمام کتاب مقدس این را می گوید و به ما تعلیم می دهد که ما همگی نزد خداوند گناهکاریم و براو طیغان کرده ایم. ما نافرمانی کردیم قانونش را زیر پا نهادیم، ولایت خدا را از روی زنده گی مان به کنار زدیم و هزاران بار و به شیوه های گوناگون به خاطر ارتکاب گناهانمان، ما شایسته آن مجازات الهی که همیشه بر سر ما سایه انداخته است می باشیم و آن چیزی نیست جز حکم مرگ. ما سزاوار مرگ جسمانی هستیم، بله بدتر از آن ما سزاوار عذاب جاودانه ایم. مرگ آن دستمزد کردارهایمان است که به دست آورده ایم.

بنابراین مهمترین چیزی که حالا نیاز داریم این است که بی گناهی و منزّه بودن خود را به جای گناهگار بودن به سوی خدا بفرستیم. ما نیاز داریم که از دست خدا حکمی را دریافت کنیم که به سود ما باشد نه بر علیه ما و این چیز در گرو ایمان به مسیح است. اما این خبر خوش در کتاب مقدس از زبان عیسی مسیح گفته شده است: "تمام دلیل آمدن مسیح این بود که او به جای همه ما گناهکاران قرار گیرد و آن عمل را انجام دهد که ما باید از ابتدا می کردیم او آمد، تا طعم مرگ و شکنجه عذاب الهی را بچشد که در انتظار ما بود." ایمان به مسیح عمل بسیار پر مفهوم است. با ایمان به مسیح اعتماد و توکل براو، کتاب مقدس می گوید که ما با او یکی می شویم او که به عنوان پادشاه و نماینده و جانشین ما است. بنابراین به یکباره تمام اعمال ناپاک و نافرمانی و طیغان ما به حساب مسیح می افتد و او به این خاطر به جای ما می میرد.

و همزمان زنده گی بی نقص مسیح و پیروی و اطاعت او از خداوند به حساب ما می آید و بر طبق زنده گی کامل او خدا حکم پاک و منزّه بودن را بر ما صادر می کند.

حالا دیدید؟ وقتی با مسیح یکی می شوید و بر او توکل می کنید تا رستگار شوید، یک مبادله مهم رخ می دهد مسیح گناهان را بر دوش می گیرد و می میرد و شما پاکی مسیح را می گیرید و به خاطر آن زنده می شوید اما قضیه بیش از این است وقتی ما با مسیح یکی می شویم و تمام پاکی او به ما می رسد چون او آن پاکی را با اعمال درست اش و اطاعت از خدا به دست آورده است واز آن ما می شود هیچ یک از آن نعمت های رستگاری در حقیقت حق ما نبوده است، ما سزاوار آن نبودیم اما همه آن نعمت ها به راستی حق مسلم مسیح بوده است و ما هم از آن برخوردار می شویم چون در آستانه نومیدی، با ایمان به او خود را با مسیح یکی و متحد می کنیم چون مسیح حکم نجات و رستگاری می گیرد ما هم در کنار او نجات می یابیم و حکم رستگاری و نجات دریافت می کنیم. او در نعمت خواهد بود ما هم چون او در نعمت وارد خواهیم شد. او از تاریکی مرگ برخاست بنابراین چون ما خود را با او متحد گردانیم اکنون در یک زنده گی معنوی احیا می شویم و در آخرت همچنان که قول داده شده است دوباره به طور جسمانی احیا می شویم. به این خاطر است که در کتاب مقدس مسیح را "اولین میوه"^{۱۰۶} احیا شده می نامد. او چون مستحق است احیا می شود و چون با او یک جا می شویم ما نیز احیا می شویم.

البته این بدان معنی نیست که مسیح به جای همه افراد جهان قرار می گیرد. نه او فقط به جای کسانی قرار می گیرد و جانشین او می شود که او را تصدیق کنند و ایمان داشته باشند آنچه او گفته است کسانی که مومن به اویند توکل به او دارند و بر او اعتماد دارند.

نگاه کنید که ما همه انسانها در برابر ومخالفت خالق هستیم که او ما را آفریده است به همین خاطر خدا هیچ وقت ضرورت ندارد تا ما را نجات بخشد. در حقیقت به ساده گی می تواند همه ما را معدوم کند و به جهنم بفرستد و تمام آسمان و زمین و فرشتگان او را به خاطر همه جاودانگی و عدالت بی نقص اش ستایش کنند. و شاید می گفتند " چون همواره آنها خداوند بزرگ را عصیان نموده اند."

^{۱۰۶} اول قرنیتان ۱۵: ۲۰

اما خداوند به خاطر رحمتش مسیح را فرستاد تا ما را نجات بخشد، همان کسانی که طغیان کردیم، او خواهد آمد تا به درگاه خدا به زانو بیافتد و خدا را ستایش نماید و به آغوش رحمت الهی پناه آورد. و هنگامی که ما به او ایمان آوریم، او نیز با تمام عشقش قبول میکند تا بجای ما بایستد و تمام زندگی پاکش را به ما ببخشد و تمام گناهان ما را و عذاب مرگ که در انتظار ماست را خود تحمل کند.

اما ایمان آوردن به مسیح به این معنا نیست که هیچ عکس العمل در زندگی ما نداشته باشد. نه، وقتی شما به او ایمان می آورید، شما تصدیق می کنید که او جانشین و نماینده شما است. به عبارت دیگر بعد از این شما او را پادشاه خود می دانید و این به معنی آنست که او در زنده گی شما حکمفرما است او شما را می خواند تا از گناه دور شوید و طغیان خدا را نکنید. آن دوری از گناه را کتاب مقدس توبه می نامد. یعنی شما بر علیه گناه اعلان جنگ می کنید و به سوی رستگاری محکم گام بر می دارید تا آن که هر چه بیشتر همانند مسیح باشید. درعین حال شما به تنهای این کار را نمی کنید. آن چنان که کتاب مقدس می گوید با ایمان به مسیح، روح القدس، آن سومین شخصیت از تثلیث مقدس، در شما حلول می کند و وارد زنده گی شما می شود، به شما نیرو میدهد تا بدی و گناه را از خود دور کنید و به رستگاری روی آورید.

واین تمام ماجرا است، این تمام مفهوم ایمان آوردن به مسیح است. یعنی برای نجات به او توکل می جوئید زمانی که هیچ امیدی ندارید تا بدان وسیله خود را رهایی بخشید.

یعنی شما وقتی که در برابر قضاوت عدل الهی قرار می گیرید هیچ امید دیگری به جز این که با حکم عذاب الهی روبرو شوید ندارید با آنهمه اعمال و کردار بد زنده گی تان که ثبت شده است راه دیگر ندارید.

اما همچنین این به این معناست که شما ایمان دارید که مسیح پیش از پیش عذاب مرگ را به جای شما چشیده است و به جای گناهکاران جان خود را فدا کرده است و با این کارش حکم رستگاری و نجات را که شما نیاز دارید خریده است و تنها امید شما هم همان امید و توکل به مسیح می باشد او که خود را به جای شما به عنوان جانشین شما قرار داد.

این همان چیزی است که مسیح وقتی از مرگ دوباره زنده شد و به آسمان ها برای فرمانروایی رفت از همه ما انسانها خواست تا انجام دهیم. این یک دعوت عام است، بدون هیچ محدودیت و پیش شرطی و بدون هیچ جریمه ای آغوش مسیح همیشه برای دعوت باز نخواهد بود، اما اکنون آغوشش گشوده است. تنها پرسش اکنون این است که آیا این دعوت را اجابت می کنید و به زانو افتاده و او را تصدیق می کنید و اعتماد می کنید که او به جای شما در روز جزا نزد خدا بایستد یا اینکه خودتان مسئولیت کردارتان را به عهده گرفته و از خود در برابر خدا دفاع خواهید کرد.

انتخاب با شماست حداقل برای یک مدت کم.

کلام آخر

شما می گوئید او کیست؟

حداقل برای یک مدت کم

این جمله فقط برای ساختن قافیه نبود. حقیقت این است که آغوش مسیح برای دعوت همیشه باز خواهد بود. روزی و شاید به زودی، ایام رحمت به پایان خواهد رسید و روز جزا فرا می رسد. همانطور که روز مصلوب شدن مسیح نزدیک تر می شد او قول داد که روزی باز خواهد گشت و بر تمام انسانها یک بار و برای همیشه قضاوت خواهد کرد. ایام رستگاری و رحمت و عزت هر چند طولانی باشد اما روزی اختیار انتخاب برای شما به اتمام می رسد. و اگر تا آن روز راه ایمان به مسیح را انتخاب نکردید و راه خود را رفتید، این انتخاب شما را از درگاه خداوند و آغوش مسیح برای همیشه دور خواهد ساخت.

به همین دلیل پاسخ دادن به این سوال که مسیح کیست این قدر اهمیت دارد. همین حالا. امیدوارم با خواندن این کتاب فقط به این نتیجه رسیده باشید که این سوال قابل چشم پوشی نیست.

حتی اگر همه چیز در مورد مسیح را فراموش کنید، این در خاطر تان خواهد ماند که او بزرگترین ادعا و حرف را حداقل در مورد ارتباط شما با خدا داشت. مطمئناً شما می توانید همه آن ادعاها را از یادتان ببرید، شما هر ادعای را میتوانید از ذهنتان پاک کنید اگر به اندازه کافی تلاش کنید، به جز این مورد که شخص بگوید: "شما طغیانگر در برابر خدا هستید همان که شما را آفرید و عذاب و جزای تان مرگ خواهد بود. اما من به سوی شما می آیم تا به جای شما قرار گیرم و جرم شما را بکشم و شما را نجات بدهم."

این مطمئناً چیزی است که باید توجه شما را جلب کند شاید شما اکنون آمادگی ایمان یافتن به مسیح را نداشته باشید. اگر این چنین است علت چیست؟ دیگر چه سوال در ذهن تان باقی مانده

است؟ چه چیزی شما را هنوز مُردَد کرده است؟ وقتی به این سؤالات رسیدید به آسانی از آنان عبور نکنید آن را تعقیب کنید و در صدد یافتن پاسخ های تان باشید. این مسئله که مسیح کیست؟ بسیار مهم و اساسی است. به راحتی از آن نگذرید اگر به این نتیجه رسیدید که "من به مسیح باور ندارم و به آن مسیح که کتاب مقدس توصیف کرده است که آن چنان است و به ادعای که خود مسیح کرده است باور ندارم." خوب پس روشن بگویید حداقل به این ترتیب به یک نتیجه مشخص رسیده اید.

اما دوستان من، این خواهش من است در روز جزا به این حالت نیافتید که بگویید "من باید به آن بیشتر فکر می کردم، من باید آن را دنبال می کردم من باید در آن زمان به جواب سوالاتم می رسیدم!" هیچ حسرت بالاتر از این حسرت در روز جزا نخواهد بود.

در غیر این صورت شاید آماده باشید تا بگویید "بله واقعا من فکر می کنم مسیح پادشاه است، پسر خداست و خدمتگزار ستم دیده است من می دانم که گناهکارم و عصیانگر در برابر خدایم، می دانم که مرگ جزای من برای خطاهایم است و می دانم که مسیح مرا نجات خواهد داد."

اگر این چنین است، باید بدانید که مسیحی شدن اصلا مشکل نیست، هیچ مراسم که شما بخواهید به جای آورید وجود ندارد، هیچ کلام و اقراری که به زبان جاری کنید وجود ندارد. شما فقط از گناهان روی بگردانید و به مسیح توکل کرده به او تکیه کنید و اعتماد کنید که او شما را نجات خواهد داد.

و سپس به جهان بگویید! مسیح این گونه است. او همان است که انسان ها را نجات خواهد داد درست مانند من.

درست

مانند

شما!

Who is Jesus?

